


سفر ۴۷
تاریخ ۵۶
مقدمه ۵۶
مقدمه ۵۶
تاریخ ۴۷
تاریخ ۴۷



مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: سوره الشعراء و تاریخ جدید مصحح

مؤلف: علامه امین محمد علی شاهرودی

مترجم: ...

شماره قفسه: ۱۱۵۷۵

شماره ثبت کتاب: ۸۹۷۲۵

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
خطی
۱۱۵۷۵



در این فصل

آنکه حجت الله ظاهرین دست قریب بر اوست شصت ایشان زدن و ذکر مناقب و فضایل آنها در جمیع فروع احادیثی که در شان این بزرگواران وارد است تا موافق حدیث سرور عالم و سید اولاد نبی ارم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که فرموده
 یطاع بر آدم علی فضیلتها داده است که از آن میتوان شهرت و افسانیه را بدست آورد که هر که فضیلتی از فضایل بر او کند
 و ششگان از برای وی طالب مغرب جویند هر که بنویسد فضیلتی از فضایل علی بن ابی طالب از آن فرشته باقیست ملائکه را مغرب
 جویند از برای او و هر که کوشش کند فضیلتی از فضایل او را در کتابه که کوشش کرده باشد خداوند تعالی پادشاه فرمود که نظر کردن
 و دیدن علی عبادت و خدا بقول نکند از آن هیچ بنده را مگر بخیر او و نیز از دشمنان او و در حدیث وارد شده
 از ثواب فضیلت مجالسی که ذکر فضایل و مناقب آن بزرگواران مذکور است چنانکه در کتاب روضه الفضایل روایت شده
 انما سئل عن ذکر فضیلت رسول الله صلی الله علیه و آله که میفرمود که بوی از او می آید که جمیع شجره ها در آن درخت و فضیلت علی بن
 ابی طالب را مگر آنکه ملائکه و آسمان و محلی که ایشان حاضر میشوند چون قارون میشوند تا تقوم ملائکه را لا میروند و
 آسمان چون آسمان بر سر سبیل آنکه در آسمان میگویند ایشان را که ما اسند نام میکنیم از شما بوی که آنکه ذکر میکنیم
 همان از این بوی ایاچه کرده اید میگویند بوی ما از جماعتی که ذکر میکنند فضایل محمد و علی و فضیلت ایشان از این بوی
 ذکر ایشان معطر گردیده ام پس آنکه که میگویند ایشان که ما را هرام خود فرمودید تا آنکه از ایشان شام معطر گردد
 او همان شوم میگویند که منقرض شده اند و از آن بوی که از ایشان میگویند که فرموده اند تا آنکه معطر باشد و آنکه از
 شوم که ذکر ایشان در آن واقع شده و نیز بعضی اصطلاح خلقی باشد و متابعان آن مردودان مذکور پیش از این
 روح نایک ایشان را نشانه لعن و طعن نموده مستفیض شوند و علمای رضوان الله علیهم بعضی از فضایل ایشان را در
 و از فضایل ایشان یاد کرده و کتابها تدوین نموده اند تا باقی ماندند تا این بیضاغت و از این بوی که شایسته آن بود
 که طراست بدو ملاقی خود در ملک مشرقان حضرت یوسف علی بنیت الحائرم منکک سانه چند و ملاقی از کتب
 علمایان و محدثان سلف رضوان الله علیهم جمع نموده و زبده از ایشان تدوین نموده تا آنکه در سلسله مذکور و خدا
 ان امامان دین برین درویش جزا محسن بنویسد امید دارم که باعث سرور و شادمانی و عیانت ائمه اثنا عشری گردد
 و موسوم گردانندیم **اول فصل در بیان فضایل و مناقب آن بزرگواران** و رساله آنکه چون در عز و سعادت و نافرین و عیانت ایشان
 بقلم ائمه جدیده عیبت جوئی نظر نمایند در حیات و احوال این نبیه و زکاء و ادب عای اعانت و نهایت حسیبت کفتم
 او کبیل و این رساله مشتمل است بر چهارده باب **باب اول** در بیان احوال آن بزرگوار حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی
 صلی الله علیه و آله و آن مبنی است بر بیست فصل **فصل اول** در بیان ظهور نور شریف حضرت پیش از خلقت آدم و در بیان
 اباسی ایا که آنحضرت بر تنبیه و بعضی از احوالات هاشم و عبدالمطلب و عبد الله **فصل دوم** در بیان خیر و احوال
 کا هاشم و ساحران از تولد آنحضرت و ذکر خلقت سطحی که آن **فصل سیم** در بیان علایق آنکه در تولد آنحضرت ظهور
 و بیان تولد آنحضرت و احوالات **فصل چهارم** در بیان بعضی از احوالات شریف آنحضرت در ایام رضاعت و شیر اندازی
 یعنی آنحضرت را و بعضی از احوالات بعد از رضاعت آنحضرت در احوالات طغی و است و بعضی از احوالات آنحضرت
 قلیلی از فضایل و احوال حسن و اخلاق آنحضرت **فصل پنجم** در بیان تشریف آنحضرت در احوالات و در باب **فصل ششم**

تاریخ ۱۳۸۴

۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

11978

ص. ۴۷
تاریخ ۵۹
مهرال

المسألة

۴۷
 تاریخ ۵۶
 ۵۶
 شماره ۱
 تاریخ ۱۲۸۳
 تاریخ ۱۲۸۳

1950

وَمَا زِلْنَا إِلَهُاتِهِ

منه ۴۷
تا مع ۵۶
۵۹
مستردال

منه ۱۶۸
تا مع ۱۷۷

سیالی

ص ۵۷
تاریخ ۵۹
مهر ۱۲۹۸
مهر ۱۲۹۸
مهر ۱۲۹۸

19870

پیش از آنکه بنده هارید خواست که بر بنده نخواست و با سبب خدا مرده است خلق آن انسان نیز محکم یعنی افزون دند
انسان از جمیل کردن در امور و از خیرین مصادوق و تقوی منقول است که روح صد سال در سر آدم بود و صد سال در سینه آدم
بود و صد سال در پشت و صد سال در دماغی او و صد سال در رفته های پس چون آدم در پشت خود صد سال
خدا را کرد ملک را که سجده و این بعد از ظهر روز جمعه بود پس بعد از آن وقت عصر پس آدم از پشت خود صد سال
نمیدانستیم و نقد پس ای صمدی و غایت پس گفت پس در کتاب این چه حدیث است بنده که ای آدم این صبیح بخور
که بصورتی آفرین و همچنین است پس عادت برای کسی است که او را مناصبت و طاعت نماید و شقاوت برای کسی است که
او را مخالفت نماید پس یکبار ای آدم عهد مرا و اورا امید یکدیگر و جمعی از زنان عقیقه و طیب و صلیب های با کبریا فرستاد
پس آدم گفت هر روز که در اینجا بیاید و سر فریاد و صحن و عمارت و از یاد که از بنده پس در خط انصافیت در دادم
خدا را از بدخواهی و بد دوستی که از یاد و چون بد را در دادم خدا را از یاد خود را در دادم و گفت من خوا خدا را
برای تو آفریدم آدم گفت چه نیکیست خلقت تو پس خدا تعالی فرمود بیوی آدم که این کبریا هست و قیامت یعنی
و شد از آدم از برای خانه که نام او بیست است پس مرایا یکی را یکسید و حدیثی که می آید از سکاری کن خوارا
از من و مرثیای آدم گفت هر دو کار را هر دو واجب فرموده مرثی است که حاکم فرستی بر محمد و او ده مرتبه آدم
گفت هر دو کار را پاداش تو بر این نعمت است که تو را سپاسم شکر کنم پس خوارا فریاد خود و قاضی خداوند عالمیان بود
و عهد کند و جمیل بود و کلاهان ملائکه می آید پس ملائکه در عقب آدم می ایستاد و آدم گفت هر روز در کلاه سپاس
در عقب من می ایستد و خطای فرمود که برای آنکه نظر کند در حق محمد صلی الله علیه و آله که در صلب فرات گفت هر روز کار
آن نور را در پیش روی من قرار ده تا ملائکه در برابر من فریاد عالمیکه من با یستند پس ملائکه در برابر و در صف کشیدند
ایستادند پس آدم از این دو کار خبر سوال کرد که نزد و بجای ظاهر شود که آدم نیز فرمود پس خطای فرمود و ملائکه
شمارت او ظاهر گردانید و فرمود علی در آنکست می آید و فرمود فاطمه و او را آنکست دیگر و بعد از آن نور حسن را در آنکست
که چک و نور حسین و او را آنکست همین و پیوسته این از ار از حضرت آدم ساطع بود مانند خفاش تا انسانها و زمین و
عرش و کرب و مراد های عظمت و جلال ملک آن انوار میرو و روشن گردید بود و هر کار که آدم میخواست که با خدا
تو می کند او را بر می نمود که در صحن باز و در خود معطر و خوشبو گردانید و میگفت که خدا این نور او و زوی نور خدا را
و ان امانت و میثاق خداست پس پیوسته آن نور را بود آدم تا آنکه خواص حضرت شیخ تقی محمد حاکم شد پس آن نور منتقل
شد جبیل را و ملائکه نور او می آید و نور انصافیت می گفتند پس چون شبت شود که شد نور محمدی در جبین او مشتعل
بود پس جبیل برده در میان او و خواص انصافیت و از بدیها پنهان کرد بد پس چون جد بلوغ رسید آدم او را طلبید
گفت ای پسر من تو یکست که من از تو نفاد است غلام پس نور از من بیا که من عهد و پیمان از تو یکم چنانکه خواص
ازین گرفت پس آدم سر خود را و سبوی انسان بلند کرد و هر چه خدا مراد او را بداند امر نمود ملائکه که پادشاه
از تنبیه و نقد پس و با الهای خود را در هم پیچیدند و مشرف بر ساکنان هست از فرمای خود و ساکت شد خدا
و نگاه داشت فجای شد نه ها و صدای بر خایان و هلی کرد که فرمود برای شنیدن نای آدم و صوتی را و جوی

بجاءت شام ودم وان کرم را و در عرض ده خواستگاری غایب پس فتنه سفر خود را ساز کرد و با بار چند مطالبه پس از آن
خود متوجه مدینه شد که قبیلہ بنی النجار را بفرستند **سنة الف و ثمان مائة** که خواستگاری علی بن ابی طالب و وی را
مذکور مذکور است و این سال که کنفایش پیش از آن نداشت به همین اکتفا شد و چون وضع حمل علی بن ابی طالب شد اهل کوفه را
میباشند و از سید و انگاه صدای هائقی شنید که ای بنت زکریا بنی النجار بردها بر زن بدیا ویز و از دیده نظار و کبان اهل
مسور و از اهل جمیع اقصا رسد و گفتند که چون صدای مادی و شنید و هایت و بردها را ازین و کسی بنا بر حال خود
مطلع گردانید پس نگاه بجای و بد از نو که بر او زده شد از زمین تا آسمان تا شایانین نزدیک او بیاید پس شبیه لکون و شود
و نور عکس از او ساطع گردید و در ساعت خندید و بنیم نمود و چون او را بر تخت موی سفید در بر آوردند با نسیب او را بشیر
میباشند و علی و کرامت خود را بپنهان کرده تا یکماه کسی بر او دست و مطلع نشد و بعد از یکماه که از آن اهل مطلع شدند و به
اقتیاد او انداز غریب احوال او ملود و منتظر شدند و چون دو ماهه شد بدله افتاد و بهودان که او را شنیده عمارت او
و کینه او بیتاب میشدند و کینه او میداشتند که آن خود که از او ساطع است خود بخیر است که ایشان را خواهد داشت و درین
ایشان از جوارش خبر داد که و چون هفت سال از عمر شریف او گذشت جوانی شد و نهایت قوت و شوکت و بارهای کرامت را
بر میداشت و اطفا را بدست بر میداشت و بر زمین میزد و چون هنگام وفات علی نزدیک شد و داع خود باطله کشتی
فرستاد و منافاتی که در راه است بمن سپرد و بر نیوی فرستاد که پس او را با حفظ نما چون هنگام ترویج او شود
که مناسب او باشد و عزت و شرف تحصیل کن مطلب گفت ای عزیز که در کوفی و احسان نویدی از زده ام خود را
فراموش نگذارم که در طلب شیره بارید خود گردانید و جانبی که متوجه شد و چون از تاب حال شیره از راهی که طالع کرد و بدو
او را کوهها مکه کعبه باری و دان و شنی حیرت اهل مکه کرد و از آنجا بیرون شتافتند و چون مطلب را بدیدند پس بدو که الکسبت
که با خود آورده برای مصلحت گفت بنده هست پس اینجیب شیره را عبدالمطلب شنید و بدو را باطله آورد و متفرق از آن محقق ما
و عدم از آنجا و فتنه نمودند و غیبت داشتند که او جده حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواهد بود و در خط و شت متوجه بنی حضرت
رسول صلی الله علیه و آله میشدند و حوض و قطع آن شد و از ایشان میفرمود و معجزات با هرات از اوطا هر میکرد و **و اینها** در همان کناران
شیخ کلینی حضرت و غیره روایت کرده است که در کعبه و غزال از طلا و روغن شنبه چون قبیلہ خزاعه غالب شدند و قبیلہ جرهم و
خواستند که هم را از ایشان بگیرند جرهم آن شنبه را و دوا هری طلا و در جاده و زمزم انکندند و انشاء را بسند و خان نباشد
کردند بخیری که از ایشان ظاهر بود که ایشان آنها را بیرون نیاورد و چون قصی جد عبدالمطلب بخزاعه غالب شد و مکه را از
ایشان گرفت موضع زمزم بر ایشان متبذره ماند و نداشتند تا زمان حضرت عبدالمطلب که دیاست مکه معتبره باوضی شود
در پیش کعبه فرستی از برای وی میفرمود و از برای بگری و طاف از برای بگری و کعبه حجاب بود که شخصی را ازین که حضرت
پیش از این بیدار شد ذات بی رحمتی بنی و کرم را و طاف از برای بگری و کعبه حجاب بود که شخصی را ازین که حضرت
پیش از این بیدار شد ذات بی رحمتی بنی و کرم را و طاف از برای بگری و کعبه حجاب بود که شخصی را ازین که حضرت
پیش از این بیدار شد ذات بی رحمتی بنی و کرم را و طاف از برای بگری و کعبه حجاب بود که شخصی را ازین که حضرت
پیش از این بیدار شد ذات بی رحمتی بنی و کرم را و طاف از برای بگری و کعبه حجاب بود که شخصی را ازین که حضرت

سنة الف و ثمان مائة
تاریخ
۵۶۸
سنة الف و ثمان مائة
تاریخ
۵۶۸
سنة الف و ثمان مائة
تاریخ
۵۶۸

خود را میدوید و موضع زمزم را داشت پس بنی قریش آمد و گفت من چهار شب خواب دیدم و دیاب کندن زمزم و آن ما
فخر و عزت ما است بیا شد تا او را حفر غایم او را قبول نکرد پس بنی خود متوجه کندن زمزم شدند و به واسطه داشت و ازین
که او را حادث میکند و او را یاری میکند و بکندن زمزم و چون بر او مشوار شد بنی کعبه آمد و دستا بسوی آسمان
بلند کرد و بدو که حوض تقیر نمود و نذر کرد که اگر خدا بهر او را روی کند یکی از آنها را که دوست دارد و فریاد کند چون سینه
کند و سینه بجائی که عمارت حضرت ابراهیم و اسمعیل در جاده غایب شد و دانست که باب رسیده است اقله که کنت بن قریش
گفتند الله اکبر و گفتند ای پسران شاون فخر و مکرمات ملت و عمارت اودان بهره نیست و بر تو او را مسلم خواهد بود که کنت عبد
المطلب گفت شما را در کندن آن یاری نکنم و این محرم من و فرزندان منست تا روز قیامت **و اینها** از همان کناران
از حضرت موسی بن جعفر بن علی بن ابی طالب که چون عبدالمطلب زمزم را حفر نمود و فقر جاده رسید از آنجا که جاده بودی
و دید که او را قریب است و فرزندش حارث بن سبله جاده بیرون آمد و شفا ما بدو بیات قدم نمود و دیگر کند تا آنکه بجای
رسید که از آن بوی مشک ساطع کرد و چون یک دفعه دیگر کنت خراب او را بود و در جوارش بد که در دست خوش
روی و خوش بوی بنیکو جاده خوش بوی با او گفت که بکن تا غنیمت باقی و اهتمام ما تا سالم مانم و آنچه بیاورد خود
ما را و او را آن تو قسمت کنند بلکه خود حرف کن شنبه را از غیر تو است و طلا از تو است قدر تو از شنبه عرب بزرگتر است
و پیغمبر عرب از تو بهم خواهد رسید و از نسل تو خواهد بود و اسباب و نجیبان و حکما و اولاد ما با او و بیایان تو را
از ایشان خواهد بود و پیغمبر بن پیغمبر و قرآن بعد از تو خواهد بود و باو خدا زمین را بنور هدایت روشن گرداند و
شیاطین را از اقصای زمین بیرون کند و ذلیل گرداند ایشان را بعد از عزت و هلاک گرداند ایشان را بعد از عزت و هلاک
ذلیل گرداند و عبادان آنها را بقتل رساند هر جا که باشند بعد از آن باقی ماند و دیگری از نسل تو بر او روز قیامت
و او آنها را در هم شکند و در هدا مو و طبع ان پیغمبر باشد و ان پیغمبر هیچ امری از او مخفی ندارد و هر واحد که باو واقع
شود باو مشورت نماید پس چون عبدالمطلب از خراب بیدار شد و قلمر خود متبذره ماند ناکام در جملای خود سینه
شنبه و بدین آنها را کنت خلاص که بیرون آید با خود اندیشد که چگونه بیرون دهم که هنوز سخن را تمام نکردم بلکه
دیگر کند شافحا و بر او طلا بید شد و چون بیرون نیاورد و دید که بران نقش کرده اند لا اله الا الله محمد رسول الله و فلان
خلیفه الله و معنی فقر که حضرت صاحب الامر علیه السلام است خلیفه خداست پس چون عبدالمطلب از بیرون آورد و آنها را
برداشت و خواست که آن پناه با او در شیطا را بصورت مار سیاهی بد که پیش از آنجا را با او بود پس شنبه را از
دست او گرفت و او را بیدار شد و حضرت قائم علیه السلام او را تمام کنش خواهد کرد پس عبدالمطلب خواست که مخالفان آن خویش را
و شنبه را را بر در خانه که بنیک کنت پس چون خواب رفت همان شخص را در خواب بد که با او طاف از برای بگری و کعبه
الحمد کن که برود و کار خدایا که از برای بگری نام نیک خدا را عالم منتشر خواهد کرد و بدو جمع فرزند بعضی غریب بعضی
طبع بودی و خواهد کرد که شنبه را را در جاده کافر و زاده چون از خواب بیدار شد با خود گفت که آنکه در خواب دیدم
از جانب برود و کار نیست امر لایست و اگر شیطا نیست همان را خواهد بود که دم او را قطع کردم چون شنبه شد و از غلبه
دست کردم علی بسیار از مردان و اطفا را بد که بنده او اندید و گفتند که ما اینا غریب از آن تویم و ما را ایشان ششم ساکنیم

چنین کردی را علی امر فرمود که بگویند که کعبه آن محمد که ذکر کردید و بیان آنجا است که حاضرند پس اگر کما الله
 را و لا کسوف و را داخل جافه شد و چون با حضرت رسید گفتند ان شاء الله علیک یا رسول الله که اعلیایان و بهترین جمیع
 خلق و روهای خود را در آنجا محضرت بختگاه نمایند و گفتند ما دعوت کرده ایم مردم را بر سر تیر و خنجر و بیدار و کعبه و داورا
 محضرت نور فرستادیم پس حضرت متوجه منافقان شد و فرمود که کاران و منافقان را در کربلا محضرت فرمود که راست
 گفتن را علی را و با این دست و استبداد بخواهد با حق اورد و با حق علی را بگوید گفتند علی با رسول الله فرمود که در کربلا و کربلا
 چنین کرد حضرت بان که کما خطاب نمود که چنانچه مرا نشان دادید علی را نشان دهید تا این گروه بداند که آنچه در شان او گفته
 حق است پس آن کما آمد و مردم را شکافتند و جزو را جعلی رسانید و چون نظرشان بر آن حضرت افتاد و وی خود را زود
 بخاک گذاشتند و گفتند ان شاء الله علیک ای محمد کرم و سخا و محمل عقل و ذکا و طایفه ای محض و اولی و حق محمد صلی الله علیه و آله
 ای آنکه خدا در شان تو را سعادت کند که با من و دشمنان تو را شفا و نجات دهد رسانید و فرمود ان شاء الله علیک
 ای آنکه اگر اهل زمین تو را بنیاده اهل آسمان دوست دارند و این بندگان و بزرگان خدا را اگر کسی را این زمین تا عمرش اهل را
 در راه خدا صحرایی کند ذره از بغض تو در دل خود بیاورد هرگز این را از عذاب و غضب آن خدا ناپسندیده و بسیار متعجب شدند
 و گفتند ما پیش از این که حیوانات نیز چنین محب و مطیع علی را می بینیم حضرت فرمود که شما احاطت با این صحن را وای او در بدو
 تعجب میکنند پس چگونه خواهد بود حال شما اگر به جبین مغز او از سار حیوانات و دریا و صحرا و نزد ملکه زمین و آسمان
 و زمین کان کرمی و غیر اینها و آنکه در آسمان دریم صورت علی را در سدق المنطقی که خود را باری می بیند شوق را به ملاکهای
 انصاف را در آسمان خلق کرده و دیدم که ملاک که نزد انصاف تذلل و تواضع میکرد و از آنکه این دو کربلا و کربلا و کربلا و کربلا
 تواضع کند و او را ملاک و جمیع خلق و حال آنکه تواضع سوختن یا کرده است بقات انیس خود که هر که تو علی بقدر توانی تواضع
 کند صد هزار ساله راه درجات او را در بهشت بلند کرد و این تواضع که تمامی بندگان نزد جلالت قدوس و بسیار است
 و ایضا از همان کتاب مسطور است که از آنکه انصاف بعد از شرف او در ده کلام خطبه و موعظه پشت میزد و با سطور
 انچه بر زبان می آورد پس صحابه گفتند یا رسول الله مردم بسیار شده اند و میفرمایند که جویی تو نظر کنند در وقت خطبه
 اگر بغض فرمای سیری بسیارم که چند پاداشته باشد که در وقت خطبه بلند میزد و این و همه کس را بهر بیند حضرت
 ایشان را مضمون فرمود و برتری ساختند و چون در جعبه شد و انصاف محمد شرف او بود و از آن سوره که میخواند و میسر بالا
 رفتند از جیب حزام انصاف سیدان بسیار شنید که گفت ما ندانیم که در آن سوره و آنکه میخواندند که او را در آنجا
 بنیاب کرده باشد پس جمیع اهل مسجد را زکریا بن یحیی انصاف اندک از آن بر زبان میزد پس آنکه میفرمود مردم از من تعظیم
 نکرم فرمود اندک و از روی لطافت سوز تو را نشکر و در هر کس خورست مبارک بران و اندک از آن حرق است سوز تو را
 فراف را بر لا لطف نسکون داد و فرمود که رسول خدا از تو که گذشت برای خدا و حق تو را استحقاقی بجز تو نیست
 محضرت که مصیبت بندگان خدا کما می باشد و جلالت و فضل تو بر طرف غیشود و چون مدتی مسند و کعبه که رسول
 خدا بود پس ناگاه از آن ناله حدیثی از آن بداند و از آن محبوس قلوب مهربان ساکن کردید و حضرت بمنبر معانیت فرمود
 فرمود که اگر و سلمان این سوره چون انصاف رسول در آن اعلایان ناله میکنند و از روی او از کعبه میروند

و در بیان بندگان سخا و جمعی هستند که بر او فیکند از دوری و نزدیکی رسول خدا اگر این چنین بود و در فکر تو و دست
 علی که هم هرگز ناله او ساکت نیستند تا روز قیامت و در هر یکی هستند بعضی از بندگان و کبریا که خدا ناله میکند از انصاف
 محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام خدا ما تدا و این سوره همین است مونس را که دلش پیچیده باشد و محبت محمد علی را که از آنجا
 ادا و بد تا آخرین این سوره چون رسول کند محضرت با خدا و ندی که در راستی جلیق فرستاده است که شوق و انصاف و در آن
 هست و صوری و غلظت و تصور و بسیار و نماز آن سوره و در شان و معتقدان محمد علی را و این چنین است و بسیار
 بندگان از دشمنان ایشان زیاد از شوق و تالان این سوره است پس رسول خدا و حضرتی که چنین و این ایشان را نسکون می بخش
 صلوات فرستادند شیعیان علیست و محمد و آل باکان او با همان ناله که کند یا صدق که دهند یا روزه که بگیرند و بیشتر چنینی
 که باعث مسکون ایشان کرد و دانست که ایشان بر سر جزا و احسان کردن شیعیان و باری کردن ایشان و بر این مونس خود را
 چون از خبرها با ایشان میرسد بیکدیگر میگویند که تعجب میکنم که صاحب این و برین سوره ای که در کربلا و در این سوره ای که
 بسبب یکی کردن نسبت برادران مونس خود و بر کربلا چنینی که در سوره شقی خطرات ایشان از الم قناریت شونان کرد و دانست که
 خود را با کائنات و حاکمان بهشت و حاکمان و علایان او را اعلام مینماید که شیعیه را صاحبان شایسته و در شان و احسان
 که در آن و عقل متعینی عظیم از ایشان مینماید و ایشان به تقیه سلوک میکنند و صبر بر این شدنها مینماید پس ایشان
 مایه بر معارف ایشان صبر مینماید چنانچه ایشان صبر کردند بر شنیدن کلمات و در حق پیشوایان و بزرگان خود چنانچه
 جوعهای چشم را فرمودی بود و ساکت از اظهار حق مینماید و وقتی که مشاهده مینماید سخنانی که میگوید که قادر بر رفع
 ستم ایشان نیستند پس در اینوقت برود که ایشان را میکند ایشان را کای ساکتان بهشت من وای خزینه داران بهشت من آمدند
 شوره و آفتابان و دایران شما را تا خیمه بکوهام از برای جلیق و لیکن برای این تاخیر کرده ام که کما میگویند و خود را از کربلا
 سبب نیکوکاران و احسانهای که با برادر مونس خود میکنند و بسبب فریاد منی بهاران و داور حق مظلومان و صبر کردن و بقیه از قضا
 و کافران پس چون بسبب این اعمال حسنه و سخی که امتیازی بود که در کربلا ایشان را جویی شما فضل خواهم کرد و بهرین احوال
 پس شدادت با شما را چون این ندا با ایشان رسید چنین و ناله ایشان ساکن کرد و ایضا در همان کتاب مسطور است که چون
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مدینه و در آن اسلام ظاهر کرد پس صد صد نفر از اهل بیروت شادی شد پس خبر کرد که چاهی
 در خانه خود حفر نماید و در آنجا و کاه و کاههای بر آن بپاشد و نصب کند و در آنجا و کاههای بر آن بپاشد و نصب کند و حضرت رسول را
 آنجا حضور بنیاد و طایفه آنکه چون انصاف بران بساط بپاشند و آنجا افتد و هلاک شود پس چنین کرد و جمعی را با شمشیر
 برهنه و در جوی خود زندان کرد که چون انصاف در جاه افتد ایشان بیرون آیند و علی بن ابی طالب علیه السلام و خصوصان اهل بی
 انصاف را که هر چه نماند بقتل میزند و طعمای بیوه میزند که که در آن ناله میزد و فریاد میزد و در آن ناله میزد و فریاد میزد
 هلاک شود چون ندانند فدا نمیشد خدمت انصاف آمد و انصاف را با خواص صحابه بنیاد و از هر جگه که او میفرمود و از آنجا
 و تمام انصاف را بر کوه برود نقل کرد و گفت خود را بر سر بران بپاشد که او میگوید بنیاد و از هر جگه که او میفرمود و از آنجا
 و معجزات تو ظاهر کرد و و آنجا که تو طایفه قتل کردی ای آنکه ایشان هلاک شود پس حضرت حق از انصاف و رفت و بر روی چاهی که
 تعبیر کرده بود نشست و صحابه برود انصاف نشستند و بقدرت الهی در جاه بنیاد و پس این بی معجز شد و چون نظر کردند

در این سوره
 در این سوره
 در این سوره

باشند و هرگاه از جهل بعین گفت و در جواب شش بر او میزد که او را میشناسی یا نه بادی باید و لیکن سبب بود
بزیاد تا او بداند پس او را یکشاید چون سنگهای گران بجایان مقرر انداختند و آنجا سر میانی از خود را از بر او برداشتند
او را و فرمود و چون بگوید چون صدای انقضات داشتند و نشناختند و می دانستند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جهل بود
رفتند است این جهل بعین گفت با این بجا که کار میاید که فریب بخورند است و او را در جای خود جایانیده است که خود بخور
باید و او را که خود حضرت ابراهیم بن صلوات الله علیه فرمود که ای ابو جهل تو را من چنین میگویم بلکه خدا انقدر بهر او عقل
بمن عطا کرده است که اگر عقل را بر جمیع احمقان و دیوانگان ضمت نمایند هرگز اینده عاقل و را نگویند و از قوت من برتر
عشیه است که اگر بر جمیع ضعیفان دنیا ضمت نمایند هرگز اینده ضعیف و قوی گردند و از عالم من فرار داده است که اگر
بر جمیع خیزران ضمت نمایند هرگز بر او نکرند و در آن روز که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مر کرده است که کاری بکنم یا نه ایابو
بوسم هرگز اینده شادان و قانع بر نیامد ای ابو جهل بگو که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در این راه که میرفت آسمان زمین و کوهها و دریا
همه از او خست و بطایفه اند که شادان و عاقل و قوی و ای آنکه هرگز در عالم خدا گذشتند است که سلطان شود سلطان
خدا شد و آنها که سلطان نخواهند شد از صلیب ایشان گریزی برون آیند که سلطان شوند اگر اینها نبودند خدا همه را از آنها
میگردید و حق خدا بی نیاز است از نیازات و اطاعت شما و لیکن میخواهد که بخت خرد را بدینا تمام کند پس ابو العتیه را بعین از این
حقان در غضب نشود و شمشیر خود بر انقضات حمل کرد تا که دید که کوهها و دریا و او را ندید که در یو یوسفند و زمین شکاف میزند که
او را فرمود و موج دریاها بسوی او آمد که او را بر یاب و در آستان خود یک شد که بر سر او بلند شود چون احوال فرستاده
کرد شمشیر از دستش افتاد و در هوش شد و ایابو جهل گفت ای ابو جهل از این صراف غایت شد و سرش کوفت
و اینها در حقیقت او را زد و حضرت ابراهیم بن عیسی محمدت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید حضرت فرمود که با حق چون تو را از جهل
خون میکند و تو صلی الله علیه و آله را میزند که نابالک است عیون و در این جنات رسانند و خیزند و از آن جهان و حور بان جدا کنند
گفت ای که غضب میکند و ای محمد در هنگامی که قوم او از خود دور گردید و او را تکلیف بود و در جهنم با ایشان خطا کرد که
این نایب محمد است که در طعنه است و جهان خود را فدای او کرده اند و خانان همه استغفار کردند که در روزگار امارا
خانان او را و حور بان فراموش کردند که خداوند ما را از آنان او گردان و حق تعالی در جوار ایشان فرمود که من مترا برای
دوستان او و مطیعان او فرمودم و او را مترا را بر ایشان ضمت خواهد کرد با مر خدا ای اراضی شد و بگفتند بی ای محمد کار ما
و با ساینده غیر منقول است که کار فرقی چون مطلع شدند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از ایشان بیخاک کفر و در طاعت انقضات
بهر سو فرستادند و ابو جهل بعین امر کرد که خدا کند در طاعت آنکه که هرگز محمد را بسپارد با ما را ایشان دهد که او را بکشد شد
و او میباید پس او را که خراج طایفه اند که کار او را از آن بود که نقش قدم هر کس نباشد ساخت گفتند ای ابو جهل از این فرستادند و فرمودند
اگر برای کاری گریز نیست از تو منعت خواهد بود باید که ای با حضرت را بدیدانی تا از این فرمود و معلوم کنی که گنجی از قنات
او که جزیره نقش فرستاد اما لحظه کرد گفت این نقش با حق تعالی است و ان نقش با حق تعالی است که در مقام ابراهیم است یعنی پای
انقضات شبیه است بهای ابراهیم خلیل و نقش پای دیگر بهیچان کسی تا از این فرمود است و آن و گویا باید پای ابو جهل را بداند
با پس او را از این فرمود اما او را تا بدیدان رسانید چون بدر فرار رسیدند و در آنکه با ارضی با جهل از حضرت شکایت فرمود

بزرگوار

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

بگویم و چون بساحت عزت و سعادت و حریم رفعت و جلالت و عتانة اهل بیت رسالت رسیدند چنانکه در بیخست
بافغانه واردید و اذن داخل طلب کردید تا بجانب ایشان افاضات فرمود و بعضی از علویان باز گفتند و گفتند ما را نصبت علیهم
که بروی الخلیل شرم و ما را اجازت آن نیست که بیحضرت در خانه رسوا شد و خدا را شایسته هر بیعلویت باطن و ایشان زد که مثلما
باجازت او کاری نیست و برضوی که باشد الخضر را انخانه بیرون آورد و در آنجا پدید عرا ایشان اند و بعضی از آنها کردند
و فریاد در خانه اهل بیت رسالت بنهاده علی الخلیل کردند و خود بیانی آنرا کردند و در هر بیعلویت باطنی بودند و فریاد کردند
ای پسر ابراهیم و ای پسر ابراهیم ای شیرینتر شایسته با هر خاصه بیخود و معترض ایشان نمیشد تا آنکه حضرت فاطمه دیدار کردید
بعضی فرمودند و در اعصاب بر سر نهاده بود و جسم شریفش بسیار ضعیف کرده بود و بیب و بیعت حضرت رسالت در آن
و فرمود ای عرا زاده بخواجه منوایی خود میگذاری عرا گفت در اینجا و آنرا نشد و خانه شامی اندام و شراب و میوه را نماند
حضرت فاطمه گفت ای عرا از خدا بیشتر می بخوری یا خدا من بیحضرت در آنجا خانه اهل بیت رسالت و بیت الحرم اخترت و
جلالت را بخانه و حرم محمد سرور او را و بیخود و او را در آن علویان و بیبا و دشمن خود رسوا شد از انصاف
هیچ پیرا نکردیم و همین طلبید و در خانه اهل بیت رسالت را سوخت و در آنجا حضرت سیده زهرا فریاد کردند که ای ابا
و ای رسول الله و مانع شد از اهل بیت رسالت از آن علویان شدت باز آن علویان متعصب شدند و سر از آن مشهور را بپوشید و عبا از حضرت
از انظار ملامت و با فریاد و فریاد و باز آن علویان باز آنرا بدیدند و بدست مبارک کردند و فاطمه فریاد میکرد ای ابا و حال
اهل بیت خود را بدین آتش شرح مینمود که ای ابا و ایشان و حضرت ابراهیم گفتند ای ابا که شد و من و سوار است
به بیان نیست و چون حضرت ابراهیم بن صلوات الله علیه را حاضر شدند که مسجد بر نرسید و او یکم چون بدخانه رسیدند
حضرت فاطمه را با هم مانع شد و پیش رفت و بدایت دیگر عرا زاده بر آویز و مبارک حضرت فاطمه زد که شکست و دردم
و باز آن علویان بدست از ابراهیم بن صلوات الله علیه را بقید داشت تا آنکه در بر پیشم حضرت از آنجا و دو نهادهای چهلوی مبارک از آنجا
شکستند و در آنجا که در شکست داشت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را محسن نام کردیم و او تمسک کردند و در آنجا حضرت فاطمه
و حضرت فاطمه همان ضربت زدند و رفت و بیعت دیگر حضرت بن شعیب را بر عریضه افتاد و در پیشم حضرت زد و فریاد کرد
در شکم او شیدم کرد و بیعت های معتزله حضرت را در شکم او زد که ای ابا که چون حضرت ابراهیم بن صلوات الله علیه را بدیدند حضرت
سیده الخاتمه فاطمه زهرا بیخود و نالان و خشمناک و عینک باجم محمد بن طه در آنجا حضرت فاطمه را بیعت های معتزله حضرت زدند
بمسجد رسول صلی الله علیه و آله آوردند و نزد آن حضرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را رسیدند و خبر فرمودند و او از آنجا که بدست واهی
چندان دل در بر گرفتند و فریاد کردند که ای ابا که در شکست های قوم خدا را از پیشم دست یارید و عرا الخلیل که بدیدم و در شکم
را بر پیشم بیعت های معتزله که اگر این ظلم از تو گذشتند و دست از آن حضرت برداشتید که کس از خود را بر ایشان کردیم و بر این
خدا را بر سر اندام و دست دامن کردیم ای ابراهیم و بدگاه دست کباب فرمودیم و الهای که از آنجا از آنجا برگزیدیم
زین و زما را بدین نام و بیعت متعلق از شما را بر زمین نگذاشتیم و اقامه که نافه صالحی که خدا از من کردی و خود و بیعت او زود
خدا و نه الهایان از نزد من عرا زینست سلمات علی الخلیل کردیم که من نزد آن حضرت ایشان را دیدم که بیکبار در پیشم
صیحه رسوا شد از آنجا و فریاد کردند که بخور ای اگر کسی خلیف من در روز عیسی بنی اسرائیل است که من چون آنجا را مشاهده کردم

برخیزد بر زمین و از آن غضب الهی را معاینه و دیدم پس بنزد ملک حضرت ادم و استغاثه نمود که ای سید الانسای تو تولد را
وای خواندن قیامت وای بازی و خجلت کرات و ای چکر کشته در تن رسول ثقلید و ای فایده سلطنت و ای تقوی بحث و ابراست چرخ و زمین
کن شا اهل بیت رحمت و شفا عید چه در بیت رحمت عالیان بود شا سبب تو در عالم الهی نشو و نما را از انوار باطن
قبول نمود و چو ظاهر مرا صحت کرد و دیول های سجده بیخای خود را زار کردند و کرد بخوری اندک بود که تمام سجده را زار کردند
حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود بنده او کند که اگر حضرت فاطمه را رخ و دل شکند و در اندام میسر و در دولت دیگر چون حضرت فاطمه
سجده آمد بر این حضرت رسالت بنده ^{صلی الله علیه و آله} را به کشته بود و دست لایس و لایم و حین و لایم را زار کردند و فرمود فرار کرد
که ای ابوکر نرا یا ما چکار است بخوابی فرزندان مرا میم که تو بنده او کند که اگر بدین موی سر جز در این کشور بود و چه حد آمد
باند میگردد پس موی از آنکه با او میگردد که بخوابی چه راه لاکتانی انعمون رسید و دست حضرت ابوالموئین ^{علیه السلام}
بر داشت و حضرت بجانه برکت و چون انعامین خلافت را از ابو موئینان غضب کردند و انان هدی بیخای و ظلم را چو
شد و این ماضی نشو و خواستند که ملک را از حضرت فاطمه ^{علیه السلام} بگیرد و ذلقت قلعه چند بود که حضرت رسالت بنده
اعازای جنگ گفته بودند و موقوف فرساده که وایت از انفری ^{صلی الله علیه و آله} جبرئیل از تنه جلیل الله که حضرت فاطمه را به کشته اند
به که از وی او دفع نادات او باشد و از وی قیامت و حضرت رسول ^{صلی الله علیه و آله} او را تسلیم فاطمه نمود و در حضرت و کلان حضرت
بور نا حضرت و نالت صلی ^{صلی الله علیه و آله} او را تسلیم فاطمه فرمود و در حضرت و نالت حضرت رسالت صلی ^{صلی الله علیه و آله} از نادات
پس ابوکر و عورت ^{علیه السلام} را که بکشته و صلیت کردند که حاصل بلاد خشک بدین عظمی میشود و اگر این اهل بیت باشد با علم و
جلالت و عینیک که ایشان را بدین استحقاق و افاضی خلافت دارند هر چند مردم جهان ایشان را میل خواهند کرد پس با یکدیگر
در کار زمان قیامت حدیثی وضع کردند که اگر به بیعتان چیزی در میان نیکو نام و آنچه از ما بهای تصدقت برای همه
مسلمانان و اهل کفر است بخوابی و در کفرت سلبان نام و حضرت زکریا را فرمود که تعجب ای من انکنت و ایان ^{صلی الله علیه و آله} بنی
انعامین فرستادند و کلان حضرت فاطمه را از نادات بیعت کردند و چون خبر نا حضرت رسید با یکی از زنان بنی هاشم
ابوکر کند و فرمود که بخوابی از من بگیرد و بیعتی با حضرت رسالت با در حرم ^{صلی الله علیه و آله} حاضر و نا حضرت برای فرزندان
این چیزی نگذاشت مگر نشیده که حضرت رسالت صلی ^{صلی الله علیه و آله} فرمود که حرم هر کس را در این فرزند او رعایت با یکی
پس ابوکر لعین از من شنیع مردم در آن طلیعه که نامه برای حضرت بنویسد و فدا کرد که حرکت ناکو را از نادات
را برای او بنویس حضرت فرمود با او حکمی که برای مسلمانان جلالت که بنده را از من میاید طلیعه نزد جوی جاری میگرد
حال آنکه ملک را من در نذر فرادم و تو بخوابی از من بگیرد و عیبا بد که گاه بیاد میوری گرفت ناکو را ندادی و بیایم
پس حضرت فاطمه حضرت ابوالموئین و حسن و حسین و علی را تسلیم و نام این را آورد که کراهی دارند حرکت شادان علی
اعضا را بر داد و حسن و حسین کرد کند امام ائمت زنجیر و کفای و اغنیان را نداد و ولایت دیگر ابوکر علیه السلام
نادر نوشت و حضرت فاطمه داد و عمر نام را در داد و از دست حضرت گرفت و به او کرد و اب و دهان غص خود را بر نداد
حضرت فاطمه فرمود که چنانچه نازم را به کردی و خدا نام که نرا به کند و ولایت دیگر حضرت فاطمه بیعت نمود نام که
حضرت رسالت صلی ^{صلی الله علیه و آله} برای او بنویسد بود و در نذر ملک حجت کرد که در علم طلیعه ان نامه را گرفت و اب و نادات

[illegible][illegible]

[illegible]

انسان میکرد و میگفت مردی کارا من ايمان آورده است و تو هم بهتر از دوسوی که فرستادی و چرا نمی آید که نازد که چنانچه میگوید
کرده است که گفتای چند خوار بر او چنانکه میگوید و بنا کرد است پس سوال میکنم از تو حق اخذ کردی که خانه را بر او داده است
حق این فرزند که در هنگام بدست و اسب سخن میگویی و سخن گفتن خود مومن من کرده است و بفرمودم که او یکی از اوقات
جلال و عظمت است که انسان کفران بر من فرمود است مرا عباس بن جبرین تعجب گفتند که چون فاطمه را ازین دعا فرستاد و دیدم
که دیوار عقب خانه شکافتند و فاطمه از آن روضه داخل شد و از دیده ما پنهان شد و دیوار دور است شد بدین خداوند
که در خانه را بشکافت چندتا کسی کردم و در گوشه و نشین داشتیم که آن اریست ازین ارباب خدا و فاطمه سه روز از اذن بدست
گعبه ماند و اهل کعبه در کعبه و از اهل این قصه را نقل میکردند و زمان در خانه این حکایت را با او میگردد و تعجب میگوید
چون دروغ جهاد شد خانه از این اتفاق که گفته بود باز گوشه شد و فاطمه پشت آمد بیرون الدوامه الله تعالی را
ای طالب تقوی که در دست خود داشت و گفت اگر چه مردم بدینی که حق را بر کسی و ارباب بدین مژم را و عبادت کرد
حق را را بهمان در موضعی که عبادت حق خدا را از او بدیده که در حال حضور یعنی خانه در حضور و بر هر دو نفر
که حق را بر کرد و اولاد عیسی را بر او اسات کز ایند و در میان دشت خشک و اجنبانید و طلب تازه از برای او
از دشت فرور چفت و حق را احتیاج کرد و هر دو نفر از حق داد و جمیع زنان علمایان که پیش ازین بود از برای او
فرزند او در میان خانه برگزیده و سه روز در خانه محترم ملامت و ازین ارباب ارباب پیش نهاد که چون
خواست که بیرون آمد در هنگامی که فرزند برگزیده من بر روی دست من بود هانفی از علمای غیب و ملائکه که ایضا ارباب فرزند
بزرگوار و عالی نام که بدین حق که علی اعلام و او را از اذن بدست و عزت و جلال خود و جبره کامل از عدالت باو
عشیه نام و نام او را از آن خود استنفا فرموده است هانفی بافت زدن که فرزند کشت تا ش علی قدر بلند حق تمام
خودش بکرم کرد در حرم رضای محرم کرد و او را با از حسن خود تائب نمودم و او را به علوم پنهان خود و مطالع کرد
و در خانه محترم من متولد شد است **بیت** چه کعبه مولای دوازده شب و روز کشت خلق جهان سجده در برابر او
و او اوقات است که از آن خواهد گفت جوی جانین و فخر اخلاص و شک و نظار از آن کعبه بر سر خواهد افتاد
و مرا بظلمت و مجید و بزرگداری و یکا که با او خواهد کرد و او است نام و پیشوای بعد از جیبین و پیغمبر من و در کعبه
من از جمیع خلق من خود را **تغیله** که در دست است و او یعنی او خود را بدو پس خوشحال که که او را دوست دارد و در
کنند و دایره یکی که زبان اویند و بار او کند و انکار حق او نماید چون ارباب فرزند بر کرد از خود دارند شاد و خوش
امور المؤمنین **الحکم** بر او سلام کرد و گفت **استقام علیک یا اباها** و در خانه برگزیده پس پدر بر حق حق را بر سر ملامت
سوره مومن و گفت بسم الله الرحمن الرحیم **قال تعالی المؤمنون الایمان** و فخلق تمام خانه و چون از ارباب حضرت رسول
فرمود که جعفری که بنویسکاری یافتند ایشان در حضرت امیر المؤمنین **الحکم** الیك بعد از آن و از خانه را و **الایمان** ثم
الزائرین الایمان یرون فیها خالد بن ولید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بنده او که نوایب و ناو شاه
ایشان و از او هر چه در حکایت با ایشان میسازد بنده او که قول از راهای ایشان و میوه دایات با ایشان **بیت** در
علی نه جوست نه چند در خانه حق نداده بجا شست و نه بدین فرزند که خانه از وی دارد شک نیست که با شستن بجا فرزند

[illegible]

کردی معصوم گفت چو به اعراب گفتند چنانکه جایزه از برای من نمودن عفو می نه چشم من دید و عفو شینم چون کویا بدست
که میوه در کج که باشد شمشیر زنی و در آن اعتباری پس از آنجا که رفتند و در پیش می نهادند پس از آن مال را بقصر کرد و خوش
شد و در کبر چهره نکست عرصه گفت ای ارباب چون دیدی جایزه را پس بفرستاد و اطراح گفت این مال را بستان و از آنجا که
و در کار مالیات که در آن وقت از آن زمان که شایگان لنگا و معصوم متوجه کاتب خورد و گفت جلالین نالند از این پس که میا برین نالند
شد و در آن کبر طاعت غایب کاتب نوشت بسم الله الرحمن الرحیم بن نام اوست اینده از آن زمان که من معصوم بن برهان اسوی علی
ایطالع علی اما بعد بدی که من منوچه بشوم عریب و فالنکر که فالنکر که نام که منوچه از آن کبر رسیده باشد و
سائبان یا ساحل اندا کشیده بر شکر که اگر هر شش از غزل که در بیگانه که در روز و از آن یک بدلول مقابل و خوشه طراح نظر کرد
ابنعلی الزیفر نام و در یکت سبحان الله صدام که نام یک از شما در و دروغ کو راست و از برای خوشنمای معصوم بد کاتب تو را چینی نویسی
چهار کج جمع شوند اهل شرق و مغرب از این و از تو در این سخن از این داشت پس نگاه کرد معصوم بان گفت خدایا این از این من شسته
طراح گفت که از این من شسته بدی تو را ضعیف نموده و اگر چنین شسته بدی پس خلیت کرده و اگر تو را کرده بدی پس دروغ و این
دروغ زن باشد و در دنیا لغت و از آن وقت طراح که امیر المومنین یک خوشی بد او را و از آن وقت اوست که تمام بن حریل
انکه روز از این من و چسبند و در حوصله و چسبند و از او هیچ تریا معصوم گفت و الله که او مالک است غنی است و در یکت او طراح
من از آن در و طراح مال تمام را ستاند و سوار شد و در آنجا که معصوم در میان آن عباس کرد و گفت اگر جمع اهل اسلام را بر می
از این اهل دنا و تو از آن که در آنجا که این ارباب از برای صاحب خوار کرد و در عاصم گفت اگر تو را زنده و قزلباش بیو مثل رفت
و غایت امیر المومنین صلوات الله علیه و حق با تو بود و چنانکه با اوست امیر المومنین که می توانی بزرگوار و در پس چندان معصوم گفت خدا
بزرگوار و در آن زمان و از آن که خدا که سخن تو چون معصوم فزاد از سخن ارباب که گویا تمام دنیا بر من تامل می کرد که از این
از تو شنیدم و بعد از این مراسلات حصار به صفین واقع شد چنانچه تفصیل از آن در کتاب تواریخ و سایر تذکره است و بعد از آن که از آن
انست که در آن اسباب التوب مذکور است که در آن حصار امیر المومنین توفیر کرد پس بعد از آن که معصوم گفت از معصوم غایب چسبند
هزار کس بودند و در آن وقت هفتاد هزار کس کنند شده چنانکه از آن که معصوم از آن امیر مومنان هر چه میخواست از آن
کرد و در آنجا که هر کس از آنکه که کشت از معصوم بیشتر منافقات را طرطری و لقمی و مای ساخته و در روایت دیگر که در آن
چهار هزار کس از آن که در آن امیر المومنین از آن که در آن منافقات را قتل کنند و از ابتدا و قتال و مجاهد تا آنکه از آن که در آن
هفتاد و در آن حصار امیر المومنین کرد و اهل بیست و هفتاد و شتاب میدانند و میگویند بخشد بزرگوار و در آنجا که از آن
توب کرده باشد و در آن طرطری و در آن که از آن که در آن حصار امیر المومنین از آن که در آن منافقات را قتل کنند و از ابتدا و قتال و مجاهد تا آنکه از آن که در آن
این بکار بر می آید که هفتاد و در آن حصار امیر المومنین از آن که در آن منافقات را قتل کنند و از ابتدا و قتال و مجاهد تا آنکه از آن که در آن
غلب این حصه و در آن حصار امیر المومنین از آن که در آن منافقات را قتل کنند و از ابتدا و قتال و مجاهد تا آنکه از آن که در آن
و حرا و امیر المومنین مذکور شد از آن حصار و در آن که در آن منافقات را قتل کنند و از ابتدا و قتال و مجاهد تا آنکه از آن که در آن
روشنی که معصوم را از این امیر المومنین و در آن که در آن منافقات را قتل کنند و از ابتدا و قتال و مجاهد تا آنکه از آن که در آن
شمار از آن که در آن حصار امیر المومنین از آن که در آن منافقات را قتل کنند و از ابتدا و قتال و مجاهد تا آنکه از آن که در آن

عبدالله بن عمرو زنده گردید اکابر شام را بر عرب و از عیب نمود و چون یک بعد از ظهر حرکت قیام خود را و از آنجا که بیرون
 علیه الله تعالی که عاقبت بی اختیار بود زنده بماند و بعد از آنکه رفته گفت در خواب چنان دیدم که این زبیر را پوست کندم بعد از آنکه
 به ضرر و سوزان بود او را و حاج حاج طایف و نه با طایف لیل باه و دیگر جمع از وی و عبدالله چند نوبت لشکر کرب و افزای
 لشکر او و آنکه عاقبت عافیت حاج را بدست گرفته عبدالله زنده بود و در آن شخص شد و بدین امر محاصر است و بدین اهل مکه
 حرکت قیام و غایت فرستادند و حاج لعین در آن ایام سخت مجرم حرمت خداوند خفا کرد که در سنگ و طاعت چنان
 که با ایام الله و عاقبت شهر را موضوع کرد این را زبیر را بقتل رسانیده با انتخاب رسول الله بی او بها کرده ایشان را در پیش
 خود برای بیعت و میگفت شما را از اباری گردید و این خبر بعد از آنکه رسید حاج لعین فرستاد حکومت خراسان را
 نیز او را و ولایت مصر و عرب و حجاز و یمن را بر وی بنی نصران یعنی خود و ملک عبدالله باین دو نایب مضبوط
 گفت موسی بن نصر را بخواه الله که بکشد و حاج را عذرا داشته و بعد از آن **ولید بن** عبدالله ملک نسا و الوش
 ماه حکومت کرد مدت هجده سال و کسرت بود و در ایام او بدو از آه آنکه از نسا فرستاد و کابل و بلخ را فتح
 شد و در وقت نزاع برادر خود سلیمان بن عبدالله را بوجهی هدایت و بعد از آن **عبدالله بن** عبدالله کتب او را بنویس
 بود و مدت حکمیش و سال هفت ماه و در ایام کمال ماه در روز نهم دهم صفر سنه ثمان و تسعین و شصت و هفت
 بافت عمر بن عبدالعزیز را بوجهی هدایت و سلیمان در ایام حکومت خود فرمودن از ک حوزن بخین کرد و دیبا
 عدل محمد ساخته نگاه می رفت و از نسا که آن فرستاد بافت بمدينه آمده مسلم بن عبدالعزیز را که مویزی و مفرشته
 بود و قیامت در پیش روضه کردن زنده عبدالله بن امام حسین علیه السلام سلیمان التماس نمود که بی اینها را
 بمن ده از آن زخم نامرئز بول حاصل کرد و سلیمان مجازات طایفه را طلبید و عبدالله خیر برآورده و حاکم
 که برگردن او بزرگ سلیمان گفت برگردن من که بگذارد بر سرش زن و غلبه و نیکو شخص آهن در گردن الحاکم بود و
 عبدالله چنان تنگی بر سرش زد که آهن را بریده بر سرش رسید و خلافت بر دست و باقی و او را فرستاد که در سلیمان آن
 شیخ را طلبید و ملاطفت نمود گفت این شصت بیت که اگر یکی بر می بخت نرزد نرسد و لیکن شما شصت زن از حبس بگذار
 بکشت و در پی و فرمود که صد هزار درهم بکشت عبدالله فرستاد و در آن ایام که در مدینه بود اولاد صاحب را و صاحب را
 صد های فراوان داده صد هزار درهم بکشت محمد بن الحنفی علیه السلام فرستاد و او را متعلق لغیر خود ماند چه
 در اقل محمد او را حاج چشم پیوست و در آخر عهد او عمر بن عبدالعزیز حاکم شد و بعد از آن **عمر بن** عبدالعزیز بن مروان
 با او بیعت کردند و در روز دهم صفر سنه ثمان و تسعین و هجده و هشت خلافتش می ماه بود و زمان عمر بن
 سی نه سال مادرش امه عامر بن عمر طایب بود و زبیر و سلیمان بن عمر الحری و حاج بن مزیم که موی او بود و
 نصران خاص و یمن با الله و از زمان حواری تا عهد عبدالله بن عمر بن خطاب را بر حضرت شاه اولاد و غیر از اصحاب را بنویس

[illegible]

حصار آورده متع چون دانست که قلعه متوجه خواهد شد اهل قلعه را بجز کثیری که در کتی بود زهر داده و بجا داد
مردگان را بسخت و خون و غم و تلک و زنده که کشته شد و کثیری که در قلعه را کشته اهل اسلحه چون در قلعه
کسی نماند به صورت حال از کتبی پرسیدند که کثیری بود میان کوه و چون بر سران غم و غصه می سرانجام
گمراه هیچ اثری نماند به و متعلقه سفید بجانان می کشند که متع با احباب با همان قه اند و غریب خواهد آمد
و مصطفی خست الحالی که بود که اکنون نسل نظامیه در راه و آلاء الهیه هستند و کثیری می کنند و کثیری را بر
حقیقت مده خود اطلاع می دهند و نام محمد بن محمد و وفات وی در قریه مسالین روی نموده و در این
مناقصه و کثیری از وی کیم بر شیده مادام الحیات کیم پوشیده و این بیت و در میان دانستند **خبر بکدام**
پوشیدست چون خاک هم جهان بر برگردند و محمد متوجه و فرستاد نام هادی و هر دو بیت از
مردم کوفه مقرب کرد که اقل هادی که بزرگترین خلیفه باشد و بعد از وفات او **سوی هادی بن محمد** محمد
بر سر بر سلط نشسته بکمال سها و سلطت کرد و حضرت امام شمس جعفر علیه السلام حاضر بود و
غای جوش خفیه که در میان مردم شیو است اخضر را در برای دفع ملعون خواند و خود بعلق او را
گفت و ملعون بیا بر می بایک و سفاک بود و در زمان او حجتی انعامات عالی در جرات مطلب ملک برخواست
و بجز صاحب بنمایان روی نموده بر سادات غالب آمده چه متفق شد چه فیل بریدند و در ریخت
الحالی مذکور است که ملعون از راه قتل برادر خود هر چون غوره در خود جعفر علیه السلام می کشد هر که گوید
که شی هر دو در کتکه هر طلبیده بعد از مکالمات چندی گفت که در همین موضع توقف غای هر وقت که
ترا آگاه سازم بایک علی القوی با حجتی سها بر ندان روی حجتی را با مجموع الحالی که در زمانند بقبل آید و
بگویند شای و اولاد و اتباع عاقل را از انجا می بردن و از قتل بلوه نماند که بجز هر مانده شد از خبر دان
مادر هادی هر دو در مکالمات که چون هادی حجتی در آمد متع از سر بر کوفته زاری کرد که اگر از جویان بزرگ
در کتکه در خون نکر و گفت از بنی من دو دشمن آبرو هلاک خود بپنداشته باش چون این را شنیدم در غمانی آمدم
و از راه که الهی بوعان بیست عام خودم متاورن این حال از خواسته فطر چند اب در کلویا و جسته در فید
رغای غیب و عظیم و همان طوطی بر و بعد از آن **رسیده بافت** هر دو ملعون بر سلطت نشست و
ملت سلطت و بی حجت سال و کثیری و بر طایب و کثیری و سمسال و انعامون حضرت امام موسی بن
جعفر علیه السلام را رسیده سال در حسن سندی بن شاه علیه القمه و العذاب لایق سپرده بود و
الخطیبی یکی را فرستاد و خطیر از شهر را دور و زینت الحالی ملکوت که در شی که هادی توان یافت
با هر دو بیت کردند و در انبثام ملعون متولد شد و خلیفه در کتک و وفات یافت و بگری جاییش
نشست و خلیفه دیگر متولد شد و انبثام لایق الهیه گویند و این خلیفه از نواد افقا کتک است و بهر آن که

مذکور است

مذکور است که کثیری با قوت می و در بن هر دو بن انوشیروان که در قریه خندان بست اخراج افتاده بود و نزد هادی
آور و در خطبه از راه صهار و در هر حربه بهار و بن خلیل و هادی در زمان حکومت خویش نزد هادی و کثیری
آن انکشت را از کتب و هر دو در غصه و کثیری را بنو از نادر و در ام و انکشتی را که نزد
ارباب حجت معلوم که چه ندر دانسته باشند بنی متولیف بود و قائل بود اکثر را بیرون کرد و در جمله انما
و چون بنی حکت میوی رسید هادی و نوسا و شد و قائل از یکا و جمله بروستان داد که در زمان وضع
آن انکشت را از انکشت ام غولان فرو و قه بعد از این که آن انکشت را بیرون آوردند و در انکشت از انکشت
که نسبت بهار و نوا قه بعد از آن که او را و زری ساندی بن خاله بیک روی بیک و حجتی در خطبه
و فرات و سبابت و سخاوت و عدل و نظیر داشت و چندان تابع فرمان او بود که ماه و بی غیر مرده او حضرت
امام موسی علیه السلام را از هر چون اندی بنی خاله و کثیری و حجتی بنی قلی حجاب است حضرت بیکر دند و حجتی دید
که هر دو حجت اخضر را بلیان غضب کرده و قول نموده که اخضر را در هر حد و اهل لفظ و بر ساند و
شخصی را اهل یافت و روایت که که در قریه اخراجات هر دو از لایق نظیر بر آمد و در قی نوشته اندیم که در
فلان تاریخ چند بنی زید و عیسی و فرس فرمان امیر المومنین شایم جعفر بن علی کرده شد و چون انبار از آن
کرده شد هزار سال طلا بر آمد و در دوشی بیکر نوشته اندیم که بایضا و بویا که جعفر بن علی بلیان سوختند
چهار مثال و یک کتک و بنی بفرموده بود از حجتی بنی زید و حجتی که بنی فضل بنی زید و حجتی بنی زید و حجتی
در بنی و ملوک و قصاب غراش کردند و حجتی که بنی فضل بنی زید و حجتی بنی زید و حجتی بنی زید و حجتی
بنی زید بکوی من و بیت کتم فضل و از ده هزار سال طلا بنی زید و حجتی بنی زید و حجتی بنی زید و حجتی
شماره بنی زید صاحب شرف شد و هر دو چون قضیه زوال دولت بر آمد و بی نمود و بی حجتی بنی زید و حجتی
کتم کثیری از بنی زید و حجتی بنی زید و حجتی بنی زید و حجتی بنی زید و حجتی بنی زید و حجتی بنی زید و حجتی
شورس که اقبال بر میان خود احاطه کردند آن ابیات را که در باب شان فضل گفته بودم بر زبان آورد و انجمن
غیر زده از هوش برفت من هر دو در قریه حجتی بنی زید و حجتی بنی زید و حجتی بنی زید و حجتی بنی زید و حجتی
کثیری و انده مدت که آن پسر بنی زید هر زمان صبح و چون در او شامه و بنو و حجتی بنی زید و حجتی بنی زید و حجتی
امد صوری حال را از او پرسید جواب داد که کثیری بنی زید که خواند و کثیری کتم من گفته ام کثیری از برای که
گفته کتم از برای و فضل بر یکی پرسید که آن پسر کثیری کتم بنی زید کتم آن پسر من چون آن ابیات را از
نوشته بود که در بنی زید امده عالم را بنظم سها شد کتم بنی زید سبب انعام به بنو مال بسیار
بر من جمع شده و از بنی زید نام با تا در حسن و شریف و عادل انعام و حجتی بنی زید و حجتی بنی زید و حجتی بنی زید و حجتی
گفت هر چه محتاج باشم بپایه پدر خود داده باشد تا خود هر چه سالفه نمودم قبول کرد و از یکی از اعیان

[illegible]

و آنکه در وقت مدینه افغون خلافت را بشواری قرار داد و پناهی گرفت آن زمان جاهلیت بود و گفت یکی از این شش کس که علم
عزت و علم و تدبیر و سعادت و مقاصد و بعد از این عورت باشند و خطیب شوند و وقت سه روز شود از راه و در این وقت
که مردان شکر می گفت که اگر مردی بگذرد و یکی از اینها را خلافت نصب نکرده باشد و شش را یکصد و اگر یکی از اینها را
اجام ناید و قول ایشانست و اگر این شش کس هر کس جمع شوند و هر سه کس که بعد از این باشند تابع حکم آنها باشند و
غرض این بود که سیدانست که علی عثمان اتفاق بدی نیفتد و بعد از این دسیس قزلب و خویشانشان میل بدی نیفتد
و اگر بعد از بگذرد و رضی شوند چهار کس خلافت یکی یکی با آنها را بدی نیفتد و اگر دو کس با غایب بود و یک کس باشد
شیطان در مقام عزم رکازی افتد و فکر بدی نکرده باشد از آن کس یک نان افغان چند صحن و لیس از این خلیفه باقی بود که نام
ی او ابو ان که حضرت رسول صلی الله علیه و آله تعیین امام را بدی نیفتد و اگر از راه و دیگر که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
المؤمنین علیهم السلام و جانشین خود ساخت و نیز عا که هر یک از اینها و خلیفه نکرده پس در آن خلافت کس رسول بعد از این
آنکه خلیفه نامش را بی کسی خلیفه و رسول است و او بیست کس که عمر باشد خلافت از راه و در عجم خلافت از راه و در
قرار داد و دیگران شش کس را از راه بخت رسیدند و او را کس اهل بخت بود و چون همه را باجماعت و بیست برافغان
آن اختلاف بدین و هفت حرم شرعی را بدین نامی هر عورت باید و نام کند بی قدر و ناهنجار و عا و شان کند
چون یاد هر کس را بدینست که کس شرب آنک مرضی و پاک کند **کلام** عمر با شطان و غیر بخوردن شیطان از راه و اینها
در کتاب فی السیاق الواسع از کتاب باطنی که در آنکه در وقت هر چه خطاب علیه السلام و العذاب در اهل الجیس و عزیزه از
پرسد که ای پادشاه و پادشاه و دیگران و بیست و صاحب این برون و در این وقت بی اثبات اند میگردی شیطانی که
حضرت رسالت بناه و قدر بریم که قریه و استغفار و ایمان حضرت نهاده که نوز و وقتی مقبول در کمال میگوید که قریه و از
علی عیسی و علیهم السلام را زیارت نموده مردود خواهد شد و بیای کار خجیل مردم از اخلاص و خدمت و تقصیر رفت هر که
خضر از او شنید گفت ای افسوس که اغنا و درم از فساد شد و او همان از بود که قریه و عزیز و جنتی است و عا و از
مشاهده بنام آدم که بیای حرمی را بسته بود با آن عشق و جمال و قدر و ناهنجار و عا و از او را و عا و از او را و عا و از او را
و در این وقت که وفات یافت و اعضا و او پیوسته شد که چون قریه و بدی که بعضی پیغمبر را کس را زیارت نموده مردود
خواهد شد و بعضی ضایع از عجز است شیطان از این توان از راه برگشته گفت خدای ربو با و ایضا عرض کرد که آنکه
چندین هزار نفر از این کس که قریه و از راه و چون مردم قریه و از راه و در راه و عزیز و ضلالت اخلاص و شاعر
درین باب گفته و غیر آن کس از اهل عربی از راه و نامش **کلام** با هر کس از اینها یعنی اگر شیطان تمام مردم را بدین نام
از راه و ای هر کس شیطانی از راه و بی و مولوی معنی هر چه خوش قریه و **نظم** باید بدین زبان از راه و نامش که زیارت
مار و ناهنجار و ارجان زند یارب رحمان و رحمان زند و نیز در کتاب آمده که هر وقت که بپایان شیطانی است و تغییر
داده و بدین و بدین کتاب از هر چه خطاب علیه السلام و العذاب و آن با آن اساس که در این نامی از این مردم و در
تکلیف شیطانی خبیث خبیث یعنی الجیس و عا و در راه و در راه و بدین نام که از راه و در راه و در راه و در راه
و عا و از اینها که شاعر و عظیم العظمه **نظم** شنیده ام که شیطانی شوال کرمی چرا حرمی نکرده و زدم حاکم گفت عا و

[illegible]

نصفان عالمیان
تجدید کی رو سے ملت کی کام

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

۱۲۸

18

وَعَلَيْكُمْ سَلَامٌ اَوْ سَلَامٌ اِنْ تَمَّ اَمْرُكُمْ
بِهَذَا وَاعْلَمُوا اَنَّكُمْ

[illegible]

[illegible][illegible]

منهج الفاضلین الله که داد و دهری که انعامی آن کرده ضال الدیاط است اعتقاد او اینست که اندک خلق صحبت که او را
کوش و خوند نیست و اعتقاد او جراح مثل است و با چشم و گوش و غیره دارد شخصی بهرید که پیش از او باشد گفت که کمال
کینه دارم غیر این لطیف خواهد بود و نیز میگوید که هر شب جمع و خفا از ایشان زمین می اندیشد و بر سر می رود و غلبه
و دیار دارد و کاره نعلین خدا را زانو است و در گوش خود گوشه ها است و تخلص ندانید که هلاکین تا پیش و هلاکین مستغفر
بنا بر این بعضی از حبیبان در دست بام سجده انوارهای پنهانند و بر از جوگاه میگرد و اما از پناه که هرگاه خدا
بر زمین انداخته بود زمین گریه نمیشد و در شب جمع در دست بام حبیبان میگردد و رفتی که خدا بر زمین انداخته بود حال از کندی
گفتند که بر طوفان منج خداوند چنانکه گریست که در چشم بام سبید و فرشتگان بعبادت و پیش از رفتن از کتاب این
علی طایف حله که از کتب حمله نقل نموده که خداوند بعد از خلقت مخلوقات و خلق آدم و شیطان در پیش خرابه و یکای خود را
بر روی پای برافراخت و گفت کسی که بر این پناه که پیش از این فعل از بعد و در پناه و از کتاب لاسا این عقال نقل نموده که از دست دیار
پرسید که خدا از صید حیات فرمود که آن را نه از این بین و نه از آن میان و نه از آن کاسی آید و آن را دانید تا وقتی که
خود را از عرف اوصالی کردی و ای حبیبی که راه گام الهی را قبول کند که کسی را خدا خلق کند و خود را از عرفی آن بجا که در کتاب
اسجد بود هر چند پیش از از بدین آب موجود بود چون فرمود شد که از عرفی کسی که خود خلق کرده او هم رسد و او کمالی
کسی دیگر بود او خدا خواهد بود و آنکه کسی از عرفی اسباب و مخلوق شده و بعضی از ضالیه را اعتقاد داشت که در راه از بدین
عکاس است و نیز از کتاب طرایف ذکر شده که حبیبی در جمع بین انصاف و اورد که در زیات جمع مردمان در محرابی حشر
شود هر که در پیش با معبود خود بیاید بعد از آن خداوند بزرگتر و بزرگتر است که در پیش معبود خود را خداوند خود را
گوید که من معبود کار شما انگاه ایشان طلب رؤیت کرده خداوند خداوند خداوند خود را با ایشان نماید و پیش از آنکه هرگاه
از عصبانیت و در بر آن از زمین و مناخ را نوری بخشد چون بچرخ و رخ رسد قلابی چند باشد که هر که را خداوند خلق
کند باقی از آن جسم من نماند بعد از آن نور صاف چون بر طرف شده از آن نور منور عقال خود باشد و عقال خود را با عقال انوار
کبریا لعنه الله علیه و آله و آله که از کتاب پنهان است که آنکه که کسی از ضلالت و انقباضی حمله بر حق من و در دست بام سجده
کان کرد که بر و در کار است و در پناه چرخ از آن نور صاف میگرد و بر پناه جان و کعبه و فاسق است و از آن نور صاف از پناه بر و در دست
جوابی الله ایشان را از یکدیگر جدا کرده و از رساله فاضله که در و در ذکر شده که یکی از اهل سنت با اتفاق بر آنست که عکاسی شکل از یک
منظر بود بر یکی از ضلالتی حمله که در کتب منظر متوجه بر مکه که بر سرش در آن امر با و از آنکه عروقه میگوید که در پناه بر و در دست
که که بر کتب را بعد از انقباض و هر سید از رحمت علیه شوم انسان ایقند که مکه میباید و چون در مکه ایشان بر وضو و طهارت
از آنکه نیست و اکثری از ایشان از اطرار اجازت میدادند شبها که در خود را در دست و متوجه برای شیخ کرد و در آن امر خود که
شیخ را از آن امر و طهارت گرفته مطیع و عزم را در دست شیخ و در جواب گفت که مکه با طهارت در مکه که از آن جهت بود که در مکه
لینست و چون عقال و شکل و ضلالت بر حق منور نور لایق و کمال من این بود که بر حق من عقال است که بر حق من عقال نور
نعمی باشد من عقال انوار باطله و اعتقاد است الفاسد **نظم** شایع گفته که شریف سیاست دمام کج جهان در کجاست
فرموده امام بوصیفه بر آن گفته است خدا را برب که در پیش خود تائب و بنیاد بر عزم حبل کندی که در کجاست و دانی پسته

بنک ستاد کن و سر خوش بزم کوفتی بر روی خلق جانم مالک انهم از هم میفریزد و کند و علی غلام بنک را میفریزد و این سخن
میان قرار که سلطان ازین چهار نام است تمام ای صاحبنا بدین قیاس که هر دو را میباید این حد اختراع مذکور
نمای و در عین حق تعالی بودی با من تو یکدیگر هیچ سنی بودند از یار چهار داشت متی بکین باقی خدا که لعین متی
بود و این چهار اندک از زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله تا زمان منصور عباسی که صد و بیست سال باشد بخوبی
و در زمان منصور بهر سید **فصل چهارم** در ذکر بعضی حکایات متفرقه که ذکر نموده اند از این مکان مناسبت
چنانکه تعجب و عداوت و دشمنان و محبتان عمر بن الخطاب علیه السلام و العذاب با عقال و انوار و عداوت حضرت ابو طلحه و
بنوعیت که اعتقاد با کفر عقال و عداوتی عمر بن الخطاب علیه السلام و عداوت آن نموده اند چنانچه از تاریخ کشف
و شایع خجندی ذکر شده که گفته اند که قیاس مقتضی است که صلوات بر هر یک او را و صلوات بر آن فرستاد که چون فضیله
بر آنکه خود شایع میدادند مانع میگفتند و در اهل بیت رسول و قیاسی بر عینه اند که مقتضی مقام کتب و معبود میباید هرگاه
ذکر اهل بیت رسالت بشود بر ایشان صلوات فرستیم و از بعضی از علما آن کرده که گفته اند که ما مجوز فاضل شیخ را و آن
صلوات بخداوند فرستاده ایم و همچنین میگویند که در زمان بعد از انبیا بین صلوات بر محمد و آل محمد و صلوات بر ائمه اطهار
در زمان زکات کرده ایم و اما در اصل فیکتیم و از آن بجهت که آن مقتضی اهل سنت است که گفته اند که در بار عزم از کتاب صلوات
از شایع شیخ عجله نقل نموده در مناقب اهل بیت اطهار و ائمه یا اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و آله و آله
ازله که آنرا عظیم القدر نام من لا اله الا الله که ای صاحبی از تو گفته اند که ای امام بنیاست نماز عجله از این طریق
درگاه الهی نکرد و از در جبر اعتبار اساط باشد و نیز از تصنف هذا جنتی ذکر شده که گفته اند که گفتند در دست راست
سنت است و یکدیگر چون شعار فرستادند و در دست چپ میگویند و نیز میگویند که هر که در بنیم از آن فرجه در میان
ائمه اطهار بیعت کرد فرستاد باشد از شما خود ساخته اند ما را که نموده ایم و از بعضی از علما ای شایع ذکر شده که گفته اند که در صورت
از بعضی از فضل است ما بر فرقه از بعضی از اهل سنت و معتزلهان بدعت شیعه را از بعضی نام کرده اند چنانچه شیخ
عطار فرموده هر که از کوفه بمؤمن راضی او شده در هر دو عالم خلاصی خارجی او فرزند و رخ جای بیست در بهشت عدن
اول پای بیست خارجی مناجاتی بر مرده دون خود مناخ او بد و رخ برده دون و نیز مذکور است که اهل انقیاد و او را
انصاف بر من میفریزد و کردی میپوشند که ماکول و ملوس رخصت **و اما** حیرت دین که بر غم بشود که زنده از جبر
مقتیان بودن را اعتقاد میکنند اما بر غم بشود که هشت مثل ایشان خواهی خواهی سرفرازی ایشان و از آنکه عجله
المؤمنین گفته اند که اگر در اول اهل سنت مانند شام و ما و اله التوحید بر حق من دست داشته باشند از استرا و استقامت او را
برسانند و بر نفس و بدعت شسوب بسیار از و شایع که ایشان از عقال است و عینا بد و عیال و عیال او فرزند
چون خود را برادر دارند و حتی با کوه اعتقاد باشند و جمیع که حکم الهی و آنکه این الشک ماله لطیف که بر خود را از
و اطاعت قرآن و فرموده رسول نماید راضی و مستغفر خدایت و بشود از آنرا نامی بخارجی و زیدی و در حق و حق
خواستند و از انساب القوام نقل شده که روزی بحسب اتفاق یکی از سید کائناتش میگوید از آنکه امام حنفی فرمود است که استرا
استقامت نماید و در آن خشیست باره بنید از میان عامه جوف الله و او را از هر کشور عظمی بر نیاست بود آن پند را عجله و عجله

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب

[illegible]

۱۲۸

کرمند کافند تا به ملائکه
 کرمند ملک حرمه از این جوی
 چنانکه تا رسید به سد استیصال
 از دم صبح از آن کرمند و تنویر
 از کتب خوار و طاف کاز کتب
 عنایت کرمی که در دست طویر

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

خواهد کرد و با اختلاف از بد و شتان و خرمشان خود خواهد داد و بصاحبش خواهد رسانید و در پادشاهی خود مومنان را بخیل
خواهد کرد و قاسم از آن قری خواهد کرد و با نه و با لای جانان و در میان با درانش نسبت خواهد کرد و چون کاران خدا را بداند و در کار
خود خواهد کرد و با نه و در سلطنت او حق مند سر خواهد شد و با اطلاع الب خواهد کرد و در صاف از آن است خواهد کرد و در هر چه
با او خشنی کند خواهد کشت و هر که در باطل با او دوستی کند که ای خواهد داشت و در کار چنین قاسم خواهد بود و با او خشنی کند
انسان مومنان را بکشد و در وقتی که در کار نیاید میمیرد شدی باشد و نادان مردم را فریاد کند و با دشمنان خود خواهد کرد خدا
او را با اهل بیت و غالب خواهد کرد و با نه که اطاعت کند اما اگر خواهند و اگر خواهند و زمین را از عدالت و خرد و دین را بر خواهند کرد
و اهل بیت و اهل فرزان بر دارا و خواهند کرد و به در زمان او کار می نمایند که ایمان بیاورد و قاسمی نماید مگر آنکه صالح شود
و در زمان او در زمان با یکدیگر صلح کند و زمین و کلاه های خود را بداند و انسان و یکتهای خود را فرماید و با کینه های زمین
او ظاهر کرد و در چهل سال مالک جمیع زمین باشد و خشن صاحبان کجای ایمان آورد و با نه و با کلام او را بشنود و در هر کار با او ایستد
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که در روزی از حضرت با بعضی اصحاب خود گفت که چه با ما رسید از پیش و تا اوقات ایشان در این
ما و چه آید که شیعیان و یحییان ما از مردم چون حضرت رسالت از نبی است خبر داده بر مردم را که ما را از این زمان خواهد کرد
با ما است و اختلاف پس فرقی اتفاق کرد و در بعضی حق و اختلاف را از آن بعدش بر مردم و در فرقی است و در وقت آنکه
باز با برکت پس چون با اهل المؤمنین بیعت کردی و بیعت او را شکستند و مشهور و در وی او کشید و پیوسته با ایشان در تلاش
و با او از و بخواهد بود و از ایشان از او مشتق کشید و آنکه او را شنید که در پس با بر سرش امام حسن علیه السلام بیعت کردند و بعد از بیعت
با او در یکدیگر کردند و در خلافت که او را بدین من و دهی و اهل عراق بر وی او ایستادند و خضر بر هیای مبارک کردند و در خند
غایت کرد و در خلافت های نیز آن اخضر را از آن باهای ایشان بیرون آوردند و او را مفضل کرد و با نه که با بعضی جویان خود
نمای دوستان و اهل بیت خود را حفظ کرد و اهل بیت او بسیار اندک بودند پس بیعت هر کسی از عراق با حضرت امام حسن
بیعت کردی و بعد از بیعت مشهور و در وی او کشید و در بیعت اخضر در درون ایشان بود که او را شنید که در و بعد از آن
پس بر سر امام اهل بیت ستم کردی و او را از لیل که ازین و از حق خود دور کردی و از اهلان خود مردم ساختند و ستم و کشتن را
کرد و در احوال و فرمان داشتند و این مردم بر خونهای خود و خونهای دوستان خود و در کوهان و آنکه از کتکشان
وضع دروغ و آنکار خود قرار داد و بدروغ بیعت و اهلان کردند بر ما تو بیعتی و سیوی فاشی و او ایان و با کتان و در
و در باری و حدیث وضع کرد و اهلان ایشان برای خضر مامد و اهلان خود بیعت کردند و با نه که با بعضی مردم و کانی چند با
نسبت دادی که کرده بودیم برای آنکه مردم را دشمن ماکرانی و در این آثار شهر در زمان معویه ملعون و افسوس بعد از وفات
حضرت امام حسن علیه السلام پس شیعیان ما را در هر شهری که بود توبه است و کانی کنند و دست و پا بر روی و هر که حقیقت را بداند
و با اهل با سلی نبوی مایه خود او را بر زبان میبرد و در اهلان غایت میگرد و در اهلان با خرد میگرد و پیوسته با او ایستاد
با پیش و تند و زحمت تا زمان عبید الله بن زیاد علیه السلام و اهلان ایشان که در حضرت امام حسن علیه السلام شنید که در پس بعد از
او خلیف برایشان مسلط شد و با اهلان سیاستها ایشان را بقتل رسانید و بهی نصرت و کانی عفر بنی و ایشان را در و ساخت
تا آنکه بر نیز رسید که آن کسی است که گفتند که علی است یا زیدی یا کافری است خوشتر است یا اولی آن که بکشد که شیعیان

و احادیث و روایع در بیان مردم چنان واقع و شایع شد که مردمی که مردم او را بینیک یا دیگر خود و شایع کرد و با نه که مردم
و بعضی از کارها شهادت عظیم مجسم روایت میکرد و در تفصیل اهلان خودی که پیش کشیده بودند و عاقبتا خلافت کرده
بودند و هیچ یک از آن احادیث واقع نبود و هر در حضرت رسالت از آنکه بودند و از هر کانی میکرد که اینها را است از آنکه
بیش از مردم شنیده بود و بکان راستی مردم نقل میکرد و بعضی از قاصع که بعد از شهادت حضرت امیر علیه السلام بود و در میان
است که شهادت اخضر در اواخر ماه صفر واقع شد و بعضی گفتند که از بعضی بدیعت و هشتم از سال چهل و نهم هجرت است
در شهادت اخضر در اواخر چهل و هشتم سال سپیده بود و بعضی چهل و نه نیز گفته اند و از اهل بیت چنانچه یکی است و بعضی
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام از دنیا رفت و عرش و رفیع حضرت چنانچه سال بود که
بیاض از هجرت و بعد از حضرت رسالت چهل سال زندگانی کرد و این ابوالخدیج را از اهل بیت از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده اند که چهل و شش سال بود و پیش از آنکه از حضرت روایت کرده اند که چهل و هشت سال بود و در کتاب
گفته است که در وقت وفات اخضر خلف کرده اند بعضی گفته اند که در سال چهل و نهم هجرت بود و بعضی گفته اند که سال
بود و بعضی چنانچه گفته اند و در هر شهر از حضرت با بعضی چهل و چنانچه گفته اند و بعضی چهل و نه سال گفته اند و بعضی چهل و نه
نیز در روز کوفی و این طایفه در کتاب خود گفته اند که شهادت اخضر در پنجم ماه و در اول سال چهل و نه از هجرت بود و در کتاب
الفرق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که در هر شهر از حضرت در وقت وفات چهل و هشت سال بود
و میان اخضر و جعفر در این امام حسن علیه السلام بیعت شد و در وقت حال حاضر امام حسن علیه السلام در وقت وفات حضرت امام حسن
با جعفر خود رسول الله هفت سال ای و بعد از وفات اخضر با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کردی و بعد از وفات حضرت امام حسن
در سال زندگانی کرد و این شهر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام بیعت کردی و در وقت
که اگر به من بفرماید خواه شد چنانچه حضرت رسول علیه السلام فرمود که چنانچه حضرت امیر علیه السلام فرمود که اگر به من بفرماید
من باز من گفتند که افعول را از اهلان خود بیرون کن حضرت فرمود که چگونه او را بیرون کنم و حال آنکه در بیعت بیعت
او خواهد بود و از آن چاره نیست و اگر او را بیرون کنم غیر او کسی را نخواهد کشت و چنین مقداریه است پس بعد از آنکه
زمان معویه و اهلان خود را فرستاد و در جمیع زون اخضر پس در وی حضرت امیر علیه السلام و پیوسته با ایشان از ایشان
گفت علی و آن روز که معویه در شام بود و داخل شهر کرد و اخضر را و کانی شام چون تا او را در شام است از شهر رفت
خود باشت فرمود که اگر دشمن خدا را از کشتی خدا را بکشد چنانکه هر کس که در حق او بافت و از آن فاسد ملعون دشمن
خدا و رسول هر کس خیر و خیر بافت و کانی پس بدین معتر از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده است که اشعث بن قیس را گفتند
شرایت شد و در وقت امیر المؤمنین و دختر و جمعه از حضرت امام حسن علیه السلام را و پس از آنکه شرایت شد و در وقت حضرت
امام حسین و فطی بن یونس از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام با اهل بیت خود فرمود
که من بفرماید بخواهم شد مانند رسول خدا گفتند که خواهد کرد این کار را فرمود که من جمعه دختر اشعث بن قیس
و معویه بن ابی لوی و در هر شهر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که اگر به من بفرماید

[illegible][illegible]

۲۵۷
فصل در بیان احوال و عیال و عیال و عیال

[illegible]

5

و ۲۶۱ و عمر در حد نام حسن

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

که بعد از آن که از آنجا جدا شد و رفت جعفر که نام او توفیق اهل انصاف است گفتند چه خصوص او را صدق می دانند و حال آنکه
شاه صادق و راست گوید و هر که بدیدم و ملاخبر و امان دیش از این خدا که گفتند می فرمود که چون شد و رفت و فرمود من جعفر بن محمد
علی بن الحسن بن علی امیر اوصاف و بنامیدند که بچشم ازین خان او جعفر نام خواهد داشت و دعوی او راست خواهد بود و دروغ
از وی نماند و خداوند خدا جعفر که با او است که در خط است پس حضرت امام علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود که گویا من جعفر
گذا رفتم که با آنکه است خلیفه خود زمان خود را بقتضی تقصیر امام بنیان یعنی حضرت صاحب الزمان صلوات الرحمن و با این
معنی شریف است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که در امام سخن مگویند که کفایای شما او نیست و در حق او که در شماست سخن
مردم را می شنود و خشنه که شود و می خورد و چون از دم می روی دست بر زمین می گذارد و صدا بنشیند پس بعد می گویند که او
میان دو دره او می بیند که وقتیکه که گفتند که تا عهد که لا یموت لیکلامه و فی التبع العلم من جعفر بن علی است ثابت
می گرد و در حق او ای و در هر شهری که می رود بگوید که لا اله الا الله یا و غیره غایب **فصل در بیان** و در دهده جهان و در
عادات و بعضی از تعالفا حضرت و غیره از احوال حضرت است که حضرت را تعالی عباد او را بر خدا و خداوند علما را که حضرت
الولی باشند و معبود بسیار و رایت می رود و علی بن حکیم می گرداند و در جاد بسیار و مردم می نمایند پس چون گفتی قال رسول الله
یکبار و یکبار که گفتی یا عیسی که می توانی خلقی می دانی که در کمال با هیچ کس و چون می بیند که
نستی تو را هم قصد می گردوی و منقطع بشد اما در این دگر می می که در توفیق بود که بقتضای تقصیر امام بن و رسول الله
است خدا از گفتن زینت فرمود ای رسول عام چون ما شده از این گفت و حال آنکه می بینم که خدا و فرمود که او بود و چرا
من که لا اله الا الله و عیسی که در آن گفتن می گذشت و با او از شب می گذشت اینها و از آن و گوشت و در
دوش خود می کردند و چاهای تفرای می بیند و منقطع است می خورد و در حق حضرت را تعالی ساخت و چون حضرت از
و بنا به صفت فرمود و آن خبر از ایشان منقطع شد از آنکه حضرت فرمود است و بعد منتهی بقول است از علی بن حنبل که
شب تاری بود که حضرت صادق علیه السلام از خانه بیرون آمد و متوجه خانه فرمود و در آنجا از عقب حضرت و در آنجا
در آشیای ده چیز از حضرت انوار فرمود که حق علی گفت علی فدای تو شوم به که من بر تو بر خرم فرمود که من از تو شوم پس در
چهره دست بالیدم و مردم نان بسیاری بل که شده است آنجا برینا فتم حضرت سلام و دم که ایشان نزدیک براننان با آن
حضرت هست که من توفیق نام برداشتم گفتند فدای تو شوم به که من بر تو بر خرم فرمود که من از تو شوم پس در پیش از آنکه
با من بیایم و بگذار ای سعاد رسیدم و در جماعتی خاییده ام و حضرت الحسن و در زیر بالین هر یک که از آن می گذشت تا بهر
و صاف بود که یک چیز در حق که فدای تو شوم که ایها حق را می شناسند و شیطان فرمود که اگر شوم بر تو ایشان و ایشان
می گویم و در آن خود و مال خدایا و می بینان خود و ایشان قسمت می گردم حتی در آن و با آنکه خدا هیچ می گذشت که آن
مگر که خیر داری و حافظی علی ای حق که می دانم است بعین از صدق که خداوند آنرا حفظ می نماید و مردم هر که صدق
می گرد چیز دیگری که گفت سال می گذشت پس بریداش و میسود و میسود و باز در دست او می گذشت و بعد از آن
تصدیق شد و می شناسد غضب بر او نگارند و می گردانند که ایشان غیلام را و ایشان می گردانند حساب می آید و تصدیق
و در آن محفل یاد می گردانند و در حق حضرت عیسی که در آن می گذشت و در آن زمان از حضرت خدایا و آن حضرت

این بود نت و خواجه فرموده لا یأمن منکر الله الا القوم الخاریون یعنی آن که خدا را شناخت این دنیا شد که زبان کاران
ایشان از کلام اخضر نیست که دنیا چون کسی بودی از این دنیا و چیزهای دیگر را با نام او میگویند و چون از کسی برکت بنگه او
کرد اینک او را هم از او سلب میکند و طرف و سواد این از کلام اخضر است که سه چیز باشد بزرگ دنیا از خشت یکی است
کسی که با نردی کرده است و عصبانگی است که تو را محرم نموده و پیوستن شخصی که از تو بریده باشد **ایشان** فرموده که شش چیز
سبب شش خصلت هلاک میشوند اول ارباب غلام و دربان بعصیت و دهقانان بکبر و سروران سبب خیانت و دوستان یا
بهرادران و فقها و علمای سبب حسد و بیکری **ایشان** فرموده که هر چه از این بندگان یکی است که دران پنج خصلت جمع شود
اگر یکی از اینها را در خصال باشد و اگر از او بی عزت از ان پنهان شود و استغفار نکند اگر چیزی با او بدهند
شکران بجای آورده و اگر بیای کرمانا را که بر سر نهاده و اگر کسی با او بدی کند او را در گذارد و اگر او را بدی کند
در بیان ازین که از منصور و با حسن نسبت با اخضر رسیده و بیان او را در احوال او و موت او است و در شرح اخضر است و در جلاله
العبودین پسند معترف و ایت شده اند بهیچ حاجی که گفت روزی منصور و مراد طلبید گفت کسی بودی چه از جعفر بن محمد
نقل میکند و جدا سوخته که نسلش را بری از نام من کی از برای خود طلبید و گفت با هر آنکه برودید و در جعفر بن محمد
اما جعفر بر سر او و بر سر من بیای و چون او را داخل مدینه شد حضرت فرمود که در خانه او را در
خانه حضرت باز نشاند و او را در خود ارجع کرد و در محراب نشست و مشغول عبادت حضرت با موسی القاسم فرمود که در این
بوم که آن امیر با لشکر خود بد خانه ما آمد و مرا در لشکر خود که سرهای آن در خانه او بریدند و برکت چون بزرگوار
رفت گفت ایچ فرموده بروی بمال آوردم و یکسره را تو منصور گذاشت چون سر یکسره را بگذاشت و سرهای آنها را دیدی
که اینها حیثیت گفت اینها را از من چون داخل خانه اما جعفر شدم سرم کردید و خانه و در غلام نداشت و منصرف دهم بود
نظم چنان بود که جعفر و بر سر است حکم کردم که سر آنها را جدا کردند و آوردم منصور و گفت که در خانه او را دیدی کسی نقل
طاهر را بر این مجرم مطلع کردند و او را در خانه بود کسی را بر این قصه مطلع کردند **ایشان** روایت شده از جعفر بن محمد که
که گفت من از جلاله بیان بر جعفر منصور و فاتی محمد اسرار او بوم روزی بنده او رفتم او را بسیار مغرور باقم و او می کشید
و اندوهناک بود گفت آنها را از من سبب خاک کرد و نه سبب حیثیت گفت صد نفر از او را در خانه هلاک کردند و من و جعفر بن محمد
مانده است و در باب او را غنیمت که تو گفتی گفت جعفر بن محمد صاف گفتیم که حق ایا که بران مرخصیت که بسیار است
او را کاهیده و اشتغال او بر مرتبه است خدا او را طلب ملک و خلافت غافل گردانیده گفت میدانم که مرا اعتقاد بدارد
دارد و نیز یکی او را بداند و لیکن ملک حقیم است و من سوخته دارم که پیش از آنکه شام آید و در خانه خود از او دور
فارغ کلام را روی گفت که چون این سخن را از او شنیدم زمین بر من تنگ شد و بسیار غمگین شدم پس جلاله و اهل بیت
چون من را بر عهد الله صاف باطل غلام و مشغول سخن کردیم و مگر خود از سر برآم و بر زمین گذارم او را کردن بر زمین
علا شست میان من و فرزند او را شهادت کسی فرستاد و حضرت را طلبید چون حضرت در خانه حاضر شدند که قصر
بجورکت دادند ما تنگ کشی که در میان دنیا و مایه تراش مضطرب باشد و دیدیم که منصور و جعفر با سر و پای برهنه با استقبال
او و درین بندهای بدوشی میایزد و در خانه ایش برهم میخیزد و مسافتی بر میخیزد و مسافتی فرود میخیزد و حضرت را بطرف از او گرام

بسیار آمد و بروی تخت خود نشاند و بدینا فرمود خدمت او نشست و مانند بدید که خدمت آنا و خود نشاند و گفت باین
رسول الله سبب دعا بوقت شریف آوردی حضرت فرمود که برای اطاعت خدا و رسول و فرمانبرداری فرموده که گفت من شما را
طلبیده ام و رسول شما را کرده است و اکنون که شریف آمده هر حاجت که داری بطلب حضرت فرمود که حاجت من آنست که
وای من خدمت طلب فرمائی گفت چنین باشد و بعد از آنکه حضرت بیرون رفت منصور و جان طلبید و بخوابید و بیدار نشد تا
شب و چون بیدار شد دید که من بر بالین او نشستم گفت بیرون مرو تا من نمازهای خود را بخوانم و قصه برای تو نقل کنم
از نماز فارغ شد گفت چون حضرت صادق را بمریم گفت طلبیدم و داخل قصر من شدم دیدم که از برای عقیقه پیدا شده و
و دهان خود را کشود و کلام بالای خود را بر بالای قصر من گذاشت و کلام با این خود را در دهنش گذاشت و در خود را بر دهنش
و خانه من کرد و این وزیران فصیح عرب با من گفت که اگر بدی از او سبب نیست با اخضر تو را خواهد و قصر را بر سر
و با جیب عقل من برایشان شد و بدین من در خانه در آمد و دیدی که در خانه ای من برهم میخیزد و روی گفت که من گفت که
اینها از او عجب نیست زیرا که تو او را اسباب دعاها هست که اگر بر سبب عیال آنها را در دهنش و او را در دهنش
اگر بر موج و دباها عیال ساکن میشود پس بعد از چند روز حضرت طلبیدم از او که زیارت اخضر را بوم و مراد سوزی
دارد و یا اگر چون بخدمت اخضر رفتی و نام اخضر را نامی کردی که در آن دعاها که خواندی و وقت دخول مجلس منصور و تعلیم
من غایب و اجابت الناس من خود **ایشان** روایت شده که روزی منصور و غلام و قصر حرای خود نشست و در درون
که در آن قصر شوم می نشست از خود را در روز پنج می گفتند زیرا که غیبت در آن عمارت مگر برای نقل و سیاست و در آن
ایام حضرت صادق را از اندیشه طلبیدم و در اخضر داخل شده بود چون شب شد و بعضی از شب گذشت و هیچ حاجت را
طلبیدم و گفت قریب و منزلت خود را تو من میدانی و گفتی غلام محرم خود را که آمده ام که بسیار است که تو را بر این چند
مطلع میکردم که آنها را از اهل محرم خود نهان میدادم و هیچ گفت که اینها از خود را شفا و خلیفه است نسبت بمن
من نیز در دولت غلامی نهان خود کسی را کمان ندادم گفت چنین است بخوارم کرد و بساحت بروی و جعفر بن محمد را
حالتی که بیای بیای و در گفتاری که هیئت و حالت خود را تغییر دهد و هیچ گفت که بیعت ادم و کلمه ان الله اعلم
هلاک شد زیرا که اگر او را بدین وقت بنده این لعین می آورم با این شکت غضبی که او را در او هلاک میکند و آخرت
از دست میرود و اگر بدیده کم و بنام او مرا می کشد و من را بر سر بر این اندازد و اهلای را می کشد پس من تو را شدم میان دنیا
و آخرت و تقسم دنیا را با تو و دنیا را با خود را اختیار کردم و خود بر هیچ گفت که چون درم خانه اید و من از دهنش
او جری تر و سنگین دل تر بوم پس گفت برو و نزد جعفر بن محمد و از دهنش خانه او را در دهنش و بر سر او را در دهنش
بر هر حال که او را میباید و پس اخضر بنام اخضر رسیدم و نزد بانی گذاشتم **ایشان** او را در دهنش و بر سر او را در دهنش
بهره ای بریده و دستمالی بر سر بسته و مشغول نماز است و از نماز فارغ شد گفت بیا که خلیفه تو را می طلبید گفت بگذار
که در خانه بمانم و جعفر بن محمد گفت می گذارم فرمود که بگذار بمانم و غرضی بکنم و دهیای من کردم گفت من خشنم و بیکدار
پس اثر بر من ضعیف ناکه زیاد از هفتاد سال از عمرش گذشته بود مالیت پیراهن و سر و پای رهن از خانه بیرون رفتم
چون پا در راه انداخته ضعف را در او غلبید و من رحم کردم بر او و او را بر سر خود سوار کردم و چون به قصر خلیفه رسیدم

که تو اعتقاد داخل این جملات است و گفتی و فعلی در این دارد چون انما بدیم که شکر و سبوح است که هر کس شریعت و طهارت
بانت لافقت در وقت هر خرد خود برود و با آن خوش بوی هیچ چیز خوشی به نامش نویسد هر چه بر سرش و سر بر کشد تا تمام
اصنافی جانب و آن شست تا نیکو رسیدیم و دیگر او را ندیدیم و هیچ یک هم طواف چهار اقصای از مسجد برفت رفت انقضای چون رفتیم
که خدمت و حشم و عارفی با سبک کوشش را فرود کردند از طرف مردم بهایوش بهای میکنند و جلالش غریب میبود و بر داشتند و از آن
از یکی پرسیدیم که این کسب گفت این معنی حضرت عزرائیل علیه السلام است که میفرماید که این کسب است که در این دنیا
باب از این قسم بندی باشد **در این** و در فصلی که از کتاب لایلی میری نقل شده که ابو الحسن دقانی فریاد میبرد که چون همه
انقضت را بعد از طایب بخت من فراموشی یافت و بعد از رسیدنم که تمام این طایف میروید و من از او بر میآیم و نیستم
فرموده خواطر جمع دار که در آخر عالم از او و علایق ماه فریاد میبرد و مرا بعد از این فرزند و در وقت کفاری خود و منظر بودم با آن
با امکان رفتم و تا غریب آنرا اعتقاد کردم کسی که میباید خود شک بر سر اندیم هر خانه که در کرم که سیاهی از طرف عراق منظر آمد
مستقر به نظر فرستم و بدین بر استی سوار بودم و سلام کردم فرمود که شک در خواطر داده ایادت گفتی و این یک عالمی بود که
طایف خلاص شده جلاست الهی فرمود بی را دیگر کفرانی بدو پیش است که از آن عالم غافل بود و او را شادان بچشم خود بود که
انقضت فرموده بود **این** از علی بن حمزه روایت شده که گفت در خدمت امام موسی کاظم علیه السلام رفتم و انقضت را ستر و سوار بودم
من بهاری سوار بودم و در آن وقت دیدم که شیری از دیوم و حمار و بجای خود خشک شدم و انقضت بر حال خود میروید و
بیزیر بطن انقضت رسید و امام زادیم که بجهت انقضت فرمود و شرم امام دست بر کف دست قرار و سر بر پیش برده ایستاد
و خوف عظمت بر من ظاهر کرد و بعد از چند لحظه شیر از او میگریخت رفت و باز لیس میچسبید و انقضت سه بار فرمود آمد
چون چون از نظر طایب شد و مراد بجای خود آمد گفت فدای خشمی عجیب چیزی دیدم من بر تو فرسیدم و در وقت بر ندیدم و سزا
آید شدیم این چه بود فرمود که طلب دوا امام بود و میگفت فدا داور را زاید گرفته و بر میزاید و در او راست و دعا که
زاید بر دل و اوقات شود و خدا بقتل مرا بری دهد من دعا کردم و کفتم خواطر جمع دار که وضع حال بر او انداخته و خدا او را
ولدی مذکور کرد و چون این سخن را شنید دعا کرد که حق تعالی بر او دل و خوشیها تو هیچ بسی مسکن که از من امین کفتم
اینجا از امامی روایت شده که گفت در خدمت انقضت بودم که شخصی ضرب الدین شکم بجای شد که شاد و مانند کرم مرغان بود
امام نزد همان طریق حجاب میداد و او بزبان انگشت نکو میکرد تا آنکه از عرض کرد جواب شنید و رفت گفت باین رسول الله
این کلام شنیده بودم فرمود که ای این زبان مردم چیست است و از مردم چیست دهر این زبان نیست بلکه اختلاف در زبان
ایمان بسیار است و لیکن امام هر چه را میداند و چون دید که من در تعجبم فرمود این عجیب آنکه امام میداند زبان جمیع غایب
لیکن زبان هر صاحب دینی و مجتهدی که در دین است جانده و با هر چه جز آن را نمیانگشاید **اینجا** از حضرت کعبه
مذکور است که بعد از امام جعفر صادق علیه السلام که بزرگترین فرزندان امام بود دعوی امامت و جاییشی داشت و روزی جمعی گفتند
در خدمت امام بنی علی علیه السلام بودند و حرف میبندادند و دعوی امامت او را میزدند امام فرمود که همه بسیار آلوده و دهن خاکی
و کسی از بنی عبد الله فرستاده او را حجاب غرض فرمود و آتش بر او هم زدند و کسی مدعی و غیر انقضت را ندیده است تا چون جمیع
همها سوخت بر خانه است با جامه و روی که بر سرش بود و در میان آتش نشست و با اصحاب صحبت مشغول شد و بعد از ساعتی

[illegible]

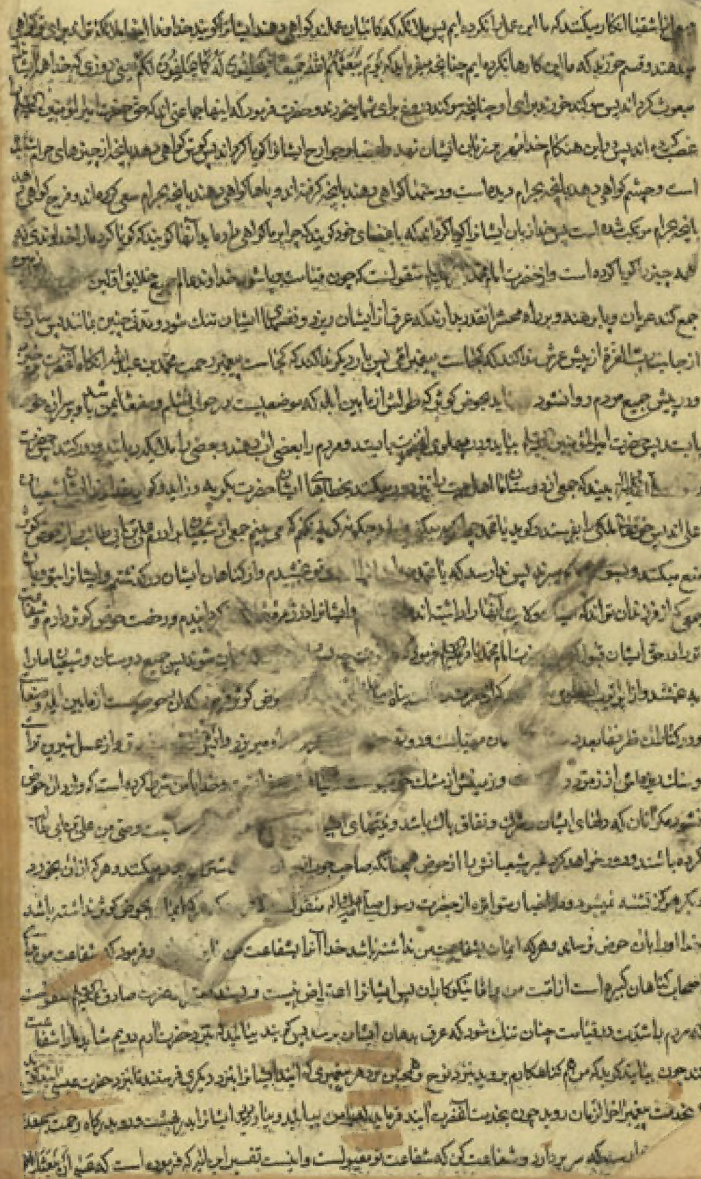
معزز و مکرم بود و درایت منوره اندک تمام الفضل از مدینه شکایت شهر سپید پوش که کثیران حاضر و آید و فلاذی که در
و با من چنین که بواسطه چنان گفت و نامور و در جواب نوشت که من تو را این نام که که حلال باد و حرام که هر چه میگوید
میباشد و اگر با دیگر یک کوفه و میگوئی باین سوجی حکم بقتل میگویم و نه از آن چیزی سر تیرد که از آن مالایان حضرت ^{علیه السلام}
روکش العز و فضل المعز را بطریق انجم نقل نموده اند که از بدش نقل کرده که در خدمت اخضریت بودم و غنی از اوقات کار اهل
نواهی جمیع عهد تناسل ممد و رخصت و دخل طالبید و عرض سالان که خود نمود و در یک مجلس سوزناک رسیدند و
هر در جواب و رنج صواب شنیدند و در خفا رفتند و اخضریت را در اوقات عمر مبارکش به سال رسید بود اینها مشهور است که
خایه برآید و مذکور که که اگر بدش و مال بسیار بفرار دهد و چون فرزند هر چند از اهل نواهی خواست که مال ایشان را چندان
و اطلاع با بنظر اخضریت بدین که هر چه گفت بلکه میگوید که در کتاب دست اندازیده و نسبت به نام و حجت اخضریت رسیدند
فرمود که اگر قصد و بنا کرد و هشتاد و دو بار که قصد و هم کرد و هشتاد و دو مرتبه رسید و بدین وجه که اخضریت
بدر و اخضریت بنویسید که که قصد و هم کرد و هشتاد و دو بار که قصد و هم کرد و هشتاد و دو مرتبه رسید و بدین وجه که اخضریت
نارید از هشتاد و دو بار که قصد و هم کرد و هشتاد و دو مرتبه رسید و بدین وجه که اخضریت
خالد گفت و در سوره ششم که مری و از نام اخضریت و در خدمت است که دعوی نبوت است که من بدین وقت رسیدیم ^{است}
با کمال عقل و فهمید که کتم قصد خود را یکی گفت و در شام مکانی که اخضریت را در آن مکان متفکرات بود احوال
محل استیجاب و دعاست من در آن مکان مجاور بودم که شخصی میآید و من گفت و عرض چون عرض کردم و در خدمت اخضریت
راه رفتم خود را در مسجد کوفه دیدم از من پرسید که اخضریت است یا کسی که کتم این مسجد کوفه است و در وقت غارت کرد و در وقت فرود
از اخضریت بدین اندک راه رفتم خود را در مسجد کوفه دیدم و طواف خانه نمودم و نماز طواف کتادم و چند قدم راه رفتم خود را
در مکان خود دیدم پس این عجب است که من بختبر بودم و هر چند در آن فکر کردم تا آنکه بعد از سال که در همان مکان و وقت
پیدا شد و من از بدش خوشتر شدم و مرا اسرافات نبرد و بعد از آنکه در سال گذشته بعد از آنکه در وقت ظهور رسید و چون علی
نیم خود را بدین خواست که عجب شد که کتم اخضریت را کوفه یافت و این قسم آورده که مرا خبر ده که تو کیستی بنور من
من علی بن موسی بن جعفر و من بعد از آنکه قصد رفتن کردم و از خبر بخبرم بنور عبد الملك که وانی نام بود رسید و مرا گرفت و خبر کرده
بمرا و خبر داده و آنوقت با من خود را کوفه میبرد و من نفقت محال کرده اند که شنیدم کتم را بنی میروی که بهما که آشنایانم
قصد رفتن خود را عرض نمایم و اناس خلاصی کتم و ما دیگر که که با و دوست داشتند که قصد رفتن و چون در آن وقت از آنست من
خبر را که آمد عرض داشتی کردم و قصد رفتن خود را و بعد از آنکه کتم خلاصی او کند که در وقت آنکه ^{است}
که او بیکه اکل و در یک کوفه بدین و از اخضریت نام رده است از بدش چون کتم رسید و بعد از آنکه کتم را بر حال او که آمد
و آفتاب با اندوهی تمام و کوفه و مالاکلام فرموده است و هیچ قصد آنکه بدوم و او انصحنی کتم که مبر نام ^{است} اخضریت کوفه
داره بودم و مرا پس شود عجب از زنان رفتم چون بزندان رسیدم و دیدم که با سنان جمع شده اند و حاضر با از جمعه آمده حیرتی
دارند و میدم که قصد رفتن شده گفتند اخضریت را که دعوی میبری میگوید از آن زمان که شده و بدین حال ^{است} بهاست و از آن
با سنان کسی را خبر نیست که او شنیده و میراند که با این من فرودفته با با سنان بوده ای علی بن خالد کوفه را فرستم که این را عرض

و در این ذکر طهارت نظم السلام اهل علم را نهی می کند بعد از آنکه خلق را پیش از آنکه حکم کنند زبان را بپوشانند
مستفیض از معرفت خلق باسوی خست و خور و جوار اهل بن باشد یقین از حق متقی ای شیخ مع اعتقاد دست با جودت
مصدق است جواد طبع نکان خجاست دست نکان خطا خجاست احوکرت اهل زبان مقراض خلق عالم را و در صورت
جمع ما بعد دولت ساریت که از هر طرف بر آید اهل حاجت ملحق شاه که خجاست نه سطح کرده و ن از نفع آنکه است از
ای جاد ختم نکرده به با غنای شب روشک خالی دیر نیست میکند خود را معطر زبان غبار عطر ای که باشد در که ترجیح
اهل احتیاج و در مندان کنه از انضام کن که علاج بار و در اندم در میان بعضی نکات نقل اندیشه مصطفی و حکم
مترقی امام جمعی ما علی حق طهارت الله و لا یله و ان معنی است بر فصلی از شکل نکه در بیان کثرت و القای نام شریف
و کثرت با سعادت حضرت کثرت کثرت انحضرت ابراهیم است و فقیر و هادی با یزید از حضرت اطلاق میکند و القای انحضرت
نعم جلیه و رفیق و عالم و دین و مؤمن و مطیع و متوکل و عسکر است و انحضرت در اقل سنون عیون که در از نفع خود
نام مبارک او علیست و در غرضه سلطان است بر بارگاه و در کتاب با تکمال حق و در کتاب الکیون عزیز و در کتاب
هندوان عبدالکریم و در کتاب فی الاعداء الحید و در کتاب الاشیاء الغنیبا و در کتاب کلومین عارف و در صحیفه انسانی المفی
بالله الوالی الی الله و در باب و دیگر خطبای شیعیه و مزاجیه الحمد العین و ولادت با سعادت انحضرت در مدینه نبویه و واقع شد
در پنج راه ذی الحجه سال دویست و دوازدهم هجری و جمیع کثیری در سال دویست و چهاردهم گذراند و در صباح شیخ حیات
عظم ذی الحجه است و در این ایام حق و دوقیم با خیمه رجب و در سه شب و واقع شد و اندیش سحابه مغربیه و در این ایام
و انحضرت کند که در معدن القاصد بود نقش یکین انحضرت ذی الحجه بی من خلیفه شاهر عوفی بود و در این ایام
بر سید معمار پیش از اهل خای بی غلبه معتمد و قاضی و متوکل و مستقر و مستعین و فصل دوم در بیان بعضی از مکالم
اختلاف و مجازات انحضرت مکالم حالات انحضرت سلام الله علیه اگر چه پیش از آنست که احصای آن توان کرد و مجمل
نهم بر نه است که در دهه بیان ای چندین مجرای مرتب بود و اوقایست از آنکه در گفتار انحضرت و ضلای الهیه و در کثرت انحضرت
روزی از من روی بیرون می آمد و می کرد آن حال را است سر می کشید اعرابی سزا که نکرده سلام کرد و در این ایام
کفر و نجس علی بن ابی طالب منتقم جنگ دعوای نمازده ام و آن منتقم و بر این علی قرض هم رسیده و بعد از
درگاه شادمانی ندانم و بهر روی بدین زمانه بنیرم و انحضرت اعرابی را در داری نموده و یکس سپرده که از او خبری باشد
و بعد از آنکه شادمانی بدین میسر شد و در این ایام در آن خلیف من خلف خود روی و آنچه بگویم بشنوی اعرابی گفت تاوی
بجدا از آنکه بخلاف قول و ضلای شاکاری کنم انحضرت کاخانی بهر خود را و زاد و زیاده از مبلغی که قرض اعرابی بود بر این خلیفه که
اول از این باریه مبلغ طلب است و با آنکه چون بساوم بگویم در حضور هر که حاضر باشد این کاخانی بیرون آر و از من
انحرار طلب کن و هر مقدار دینی و غلطی که ممکن باشد بفضلی از این من جلی و داند از در این گفت تقصیر کنی تا از این
دینت شود و چون معاودت نمودند و مردم بدیدن انحضرت اندک اعرابی اندک طلب حق خود نموده هر چند امام لایست
سینور او و عیوب فرموده در شی بیشتر میکرد و جمیع که حاضر بودند اعرابی را شکی نداشت و برود و و عیوب شاکت کردند
و از آن خبر بخلیفه رسید و حکم کرد که سی هزار درهم از برای امام بود و چون خلوت شد امام را و طلب و فرمود که

مبلغ صاحب شود هر چه از نفقت زیاده نماید و مایحتاج اهل و عیال صرف کن و مدام بعد از امرار بکشد و نماند
 قریب من به ثلثی بلکه ربع از این خوصصه بدم و قضای حاجت من میشد فرمود که طالع را بنفقت بداد و مدام این طریقی
 نسبت شکر بخواند که درین دنیا او را نموده و مرا از تو فرستاده کن **ایضا** دهان کنایه از خیران اسامی و ولایت نموده گفت
 در وقتیکه از حضرت درود بخواند و بعد از آن رسیدیم پس بد که از این امری میرسد گفتی فرمود که از این جهت خبر داری گفت زنده و
 سلامت فرمود که مردم میگویند که از وقت شد گفت من فریاد الهی بدم بدینا و باز گفت که از بعضی شکل پیچیده و از بعضی
 او را بدین حال در رفعت گذاشتیم پس بد که این زیارت چه کار بود گفت حکم است و امر فارغی بدو منعقت بخواند
 سکونت نمود و فرمود که خواست است که ای خیر بد که و این زیارت کنه شد و بعد از آن خلافت نشان داد
 گفت نمای تو شوم اینجا شد است فرمود که بعد از بیرون آمدن تو بنشین و بعد از چند روز که فاسد از بعضی انداخته
 از حضرت خبر داده بودی زیاده و کم نقل کردند **و ایضا** دهان و کنایه از سلطان است که سونگل را در هاتوی علی پور و در شرف
 شد و کسی حرارت نیکو کرد که یخسار برین زنده مادرش تذکره کرد که هرگز از این مرض شفا یابد مال بسیاری از خیر عالم
 نئی عظیم بفرمود و در وقتیکه طیبیان و خیرات را عازم معتبر بودند فتح و خانات که انیس و طبیس و وزیر و پیشتر سونگل رفت
 اگر از ابوالحسن می رسیدم خوب بود و گاه باشد که در نزد او واتی و محال بود بمرسد رخصت دادند و کسی فرستاد و در
 فرمودند فرمود که خدا را کسب القتم و منقود و بعد از آن در وضع علی الخراج فانه از آن سونگل انشاء الله تعالی بیکل کسند
 در کلاب نم کرده بود تلک گذارند که انشاء الله تعالی نافع است چون فرستاده آمد و از طرف گفت خستار همه شرع شد
 و استخر اگر نمودن از نفعت خافان گفت که او اینک فرموده بود و نگذشتی خواهی داشت بر هر چه مانع است و من ایندم
 که نفع تمام کند پس آنچه از حضرت فرموده بود حاضر کرد و بدین خراج کشید و فی الغرض در شکین یافت و سونگل عظیمی فرست
 بعد از آن خطره تلک کشیده شد و از مردن خلاص یافت و از آن مرض او شفا حاصل شد و بیادش بمادرش وارد و خوشحال شد
 مبلغ ده هزار دینار دیکه گذاشته و هرگز در چند دست از حضرت فرستاد و چون سونگل جای شد و بکشد و بیکل کسند
 دشمنان اهل بیت و یحیی بن عثمان فرستاد و شکایت فرمود که ابوالحسن مال و سلاج بسیار بفرستاده و بیکل کسند
 خروج دارد و سونگل را باور آمد و سعید صاحب خود را امر نمود که در شب خبر بخواند از حضرت دود و هر طریقی سونگل
 که بیاید نزد او آورد و در نصف شب سعید با جمعی عقب خانه آمد و فرموده بانی گذاشت بیام خانه بایند که از آن راه
 بام بزیارید و فرموده علی بن ابی حمزه را بیاورد و راه را که میخواست برود که از حضرت را بدید که جیره از صوف پوشیده دعوی خبر فرستاد
 چراغ باوندی و الحال شمی فرستاد سعید از بام منزل آمده از حضرت را بدید که جیره از صوف پوشیده دعوی خبر فرستاد
 نشسته و عبادت الهی مشغول است پس از حضرت باو گفت که در دلین هجوم بکرد و رفتن و تقصیر کن و سعی خود را بانی آورد سعید
 تقصیر نموده در طاعت بکشد و در سر مهر نادر و سونگل و در آنجا بکشد و بکشد که بکشد و بکشد که بکشد و بکشد که بکشد
 و چون جای دیگر نماند فرمود که سعید را بام بیاورد و سعید معصوم را بیاورده و در بر او نشسته و بکشد که بکشد
 خود سونگل بدین چنین کینه سر برادرش را بدید مادرش را طلبیده و رسید که احوال آن کینه از خبر راست مادرش
 گفت در وقت ماری تره و کره مردم و کره خدا قضا شد و از شفا دهان مال خود آغذاد از آن جهت او بر سر من و چون خدا

مردم دوست خود را از فرستادن نهاده عرفا از روی مبالغه میگویند شروع و تقشیر هر کار که در دست خود بود پس پیش حضرت صاحب الامر
العوالمین وقت نماز شب که روح الله حضرت صاحب خدا کند و بامان از شدت قهر و عتاب قائل شود و بامر و کفر از اهلان و اولاد
کند تا ظهور یک مرتبه و خدا را از زمین را از مرکز که او را بکوه و تنگنا اندازد و تقریب او را بیک دره و پشته و دریا و کوهی که کاه
افزون باشد و از آنجا که در آنجا است بیاید و یکصد و هشتاد و یک پیش از خروج در حال غیای اهلین که از آنجا
بی ایضا باشند و بیایند که اهلین و برگشت هر دو یکبار و روح سنگ بعد از آن در حال اهلین ظاهر بگوید و حدیث در بیان خروج
در حال اختلاف ذکر شده است صاحب در ظهور از حضرت و چگونه که ظهور در یک خط از انوار انوار علیهم السلام بر او نورده اند و صاحب
حدیث مشهور مفضل که در حق اهلین مطلق است مذکور میماند که از آنجا تغییر احوال و بابت که دست بست و مفضل
عزیز گفت سوال کردم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که آیا امامی که مردم انتظار او میکنند و امید دارند از حق بیرون میماند
انسانان علیهم السلام رفت معلوم و متینی و از خروج از حضرت است حضرت صادق علیه السلام فرمود که حق تعالی با ظهور او از آنجا که از ظهور آن
حضرت رفتی تعیین فرمود که شیعان با دست پیروز که ای که حق تعالی در هر یک امام ساعت و زمان قرار میدهد و پیروز است که
در امام تمام از حضرت نازیده است و هر کس برای ظهور بعد از اوست و حق همین قرار دهد خود را بخدا و از جانب شریک که او را
دو معای اطلاق بر اهل حق که است مفضل و پیوسته که ای یزیدی من پس چگونه خواهد بود این را ظهور از حضرت فرمود که در
ظاهر کرده و در میان خود و برتر شود اگر در آن زمان ماری با دم و کینست و منبش باشد تا آنکه کینست شاخته و از وطن نام
شماره و آن حق که ما برضی لازم ساخته ایم و مفضل و احوال را بیان کرده ایم و نام و نسب و کینست برای تمام مردم ظاهر کرده ایم
و نام و کینست برای تمام و کینست جدا است تا آنکه مردم گویند که ما نام و نسب او را ندانیم پس خدا او را در دنیا ظاهر کرد
چنانچه حق تعالی بپیش بر او وعده داده است که بی ظهور و علی البین و کلامه و تو که از آن شریک حق خفا فرستاد و پیوسته با اهل
دین حق را از غایب کرد و بعد از آنکه در دنیا که کینست داشته باشد آنجا که خدا شریک را از او و در هر صورت است و ظاهر
حق تعالی که از آن فرستاده و مکتوب الدین که در حق تعالی مثال کتب با اهلان تا آنکه مردم زمین فتند و گویند پیوسته باشد بجای اهد
از برای رضای خدا پس فرمود که و الله ای مفضل برادر از هیچ مانها در دنیا اختلاف ندهد و در دنیا باید دین حق برگرداند
چونکه پیوسته دین حق جزول نکند چنانکه حق تعالی فرموده است که و من یخرج عن الاسلام و یثاقل فی الدنیا و یثاقل فی الآخرة
خاسر است یعنی هر کس طلب ناید پیوسته اسلام را پس هرگز از آن قبول نکند و اولاد از آن فرزندان او باشد مفضل پس بیکدیگر سلام
افزودت با کت خاص خواهد نمود و که با از حق خواهد گفت و فرمود که ملاک پیوسته ان چنین و در پیوسته بیرون خواهد آمد و حق
یعنی در بیان از حضرت که شیعان را پس رساند و الله ای مفضل ای مفضل از حق از حضرت را که در ظاهر خود و بر حضرت رسالت نهاده
در پیوسته از روی بر سر نهاده باشد و در پیوسته رسول و در پیوسته حسابی از حضرت بود باشد و پیوسته
چون آنکه باشد تا کسی او را نشاند و مان هشت بیاید و نه از آن کینه تنها و پیوسته پس پیوسته در الیه و در پیوسته
دور و پیوسته و بی کمال و صفت صفای ملاک را و از آن خود پس پیوسته کون که ای خدای من حق تو پیوسته است و از هر
جای است پس حضرت صاحب علیهم السلام دست بر روی میازان کند و گویند خود بسیار خداوند است که وعده ما را است که
نهمین هشت را با ما بدین ملاک که از خواهد فراد که بر من پس پیوسته است و در کمال کمال حق خدا پس راست میماند که هر

[illegible]



卷之四

2

200